این پی‌دی‌اف حاوی فصل اول الی دهم داستان «دژ دیجیتالی» نوشته‌ی‌دن براون می‌باشد. این کتاب در غرفه‌ی نشر زَهره در نمایشگاه بین‌المللی کتاب عرضه خواهد شد.

دوستان توجه فرمایید از آن‌جایی که این داستان کاری از آکادمی فانتزی محسوب نمی‌شود، این سایت مسئولیت پشتیبانی آن را به عهده نمی‌گیرد. لطفاً هرگونه سؤال و یا پرسشی در مورد این کتاب داشتید با ای‌میل نشر زهره تماس حاصل فرمایید.

Info.zohreh@gmail.com

براون دنیل (دن براون)
دژ-دیجیتالی / دن براون – چاپ اول
تقدیم به والدینم، مشاورینم و قهرمانم

ادای سپاس به ویراستارانم در انتشارات سن مارتی، تامس دون، ملیسا جیکوپز با آن استعداد فوق‌العاده‌اش. به جرج وایزر، اوگا وایزر و جیک الول، کارگزارانم در نیویورک. به تمام آن کسانی که دست‌نویس‌های مرا در طی مراحل مختلف خواندند. و مخصوصاً به همسرم بلیسه به خاطر شوق و تحملش.
و همچنین... تشکری خاموش تقدیم به دو رمزنگار سابق (ان.اس.ای[1])که از طریق ارسال ای‌میل‌های بدون نام، مشارکت‌های ارزشمندانه‌ای نمودند. بدونَ آن‌ها امکان نداشت که این کتاب به رشته تحریر درآید.

1. N.S.A

اکنون دیگر دن براون برای خوانندگان در ایران و سراسر جهان نویسنده‌ی آشنا و شناخته شده‌ای است. به دنبال توفیق باورنکردنی کتاب راز داوینچی به قلم همین نویسنده و درخواست مکرر خوانندگان، بر آن شدیم تا آثار دیگر این نویسنده را با نهایت امانت‌داری و بهترین کیفیت از نظر ترجمه تقدیم مشتاقان کنیم.

در این کتاب بار دیگر دن براون در قالب نویسنده‌ای جسور و توانمند به قلب دنیای جاسوسی و اطلاعاتی ایالات متحده می‌زند و به صورتی کاملاً مستند اسرار مربوط به نحوه‌ی جاسوسی آن‌ها از سراسر دنیا را نشان می‌دهد. داستان معمایی- جنایی دژ دیجیتالی همراه با ترجمه خوب و سلیس و پاورقی‌های ارزشمند کتاب، لذت خواندن این حقایق را دوچندان می‌کند. این رمان نشاندهنده‌ی بذرهای کینه و دشمنی است که آمریکا با اعمال ددمنشانه‌اش در سراسر دنیا کاشته است و جالب این‌جا است که حتی بازماندگان کشتارهای وحشیانه آمریکا، بیش از سران این کشور دغدغه‌ی امنیت جهانی را دارند.

زحمت اصلی ترجمه‌ی کتاب بر عهده‌ی جناب استاد حسن زیادلو بود که در مدتی کوتاه ترجمه اولیه کتاب را حاضر کردند. در مرحله بعد دوست دانشمندمان آقای محمد حسین زاده مدت مدیدی را صرف بازخوانی و ویراستاری متن، افزودن پاورقی‌ها و ترجمه‌ی قسمت‌های جا افتاده کردند تا این اثر به این شکل و سیاق تقدیم خوانندگان گردد. جناب آقای تلیانی و سرکار خانم مهندس فاطمه محمد حسین زاده نیز زحمت قسمت ضمیمه را بر عهده داشتند که بی‌نهایت از ایشان سپاسگزارم.

امید آنکه این کتاب نیز مورد لطف و عنایت شما سروران عزیز قرار گیرد.

دکتر نظام‌الدین نوری کوتنائی

مدیر نشر زهره

پیش گفتار

پلازا – دی – اسپانیا
سویل – اسپانیا
۱۱:۰۰ صبح

گفته می‌شود که در هنگام مرگ، همه امور واضح و آشکار می‌شود، انسی تانکادو[1] اکنون می‌دانست که این حقیقت دارد. همچنانکه به سینه‌اش چنگ زد و با درد به زمین افتاد، هراس ناشی از اشتباهش را دریافت.

مردم پیدایشان شد و بالای سرش جمع شدند و سعی می‌کردند به او کمک کنند. ولی تانکادو کمک نمی‌خواست... دیگر برای این کار دیر شده بود.

با بدنی لرزان، دست چپش را بلند کرد و انگشتانش را به سمت بیرون گرفت. **به دستم نگاه کنید!** چهره‌های اطرافش به او خیره شدند، ولی می‌توانست بگوید که از منظورش سر درنیاوردند. در انگشتش، انگشتری طلای حکاکی شده‌ای بود. برای لحظه‌ای علامت‌های روی انگشتر زیر خورشید اندلس[2] کورسویی زد. انسی تانکادو دانست که این آخرین نوری است که او می‌بیند.

1. Ensei Tankado
2. Andalusian: اسپانیا

۱

آن‌ها در هـوای غبـارآلود کوهـستان در وضـعیت محبـوب«صـبحانه در رختخـواب» بودنـد. دیوید از بالای سر لبخندی به او زد.«چی میگی خوشگلک؟ با من ازدواج می‌کنی؟»

زن با بلند کردن سر از تخت‌خـواب سـایبان‌دار[1]، دانـست کـه او همـان اسـت. بـرای همیـشه. همچنان‌که به چشمان سبز عمیق مرد خیره شده بود، جایی در دوردست زنگ کرکننده‌ای شروع به نواختن کرد. این‌کار او را به خود آورد. زن به جـستجوی او دسـت دراز کـرد، ولـی بازوانـش هوای خالی را چنگ زد.

این صدای زنگ تلفن بود که سوزان فلچر[2]را تمام و کمال از خواب بیدار کـرد. نفـس‌نفـس می‌زد، در رختخواب نشست و کورمال به جستجوی گوشی پرداخت.

«الو؟»

«سوزان، من دیویدم، بیدارت کردم؟»

دختر لبخندی زد، در رختخواب غلتی زد. «همین الان داشتم خواب تو را می‌دیدم. پاشو بیا و اونو واقعی کن.»

مرد خنده‌ای کرد.«هنوز بیرون تاریکه.»

زن شکایت عشوه‌آمیزی کـرد.«هـوم..م..م. پـس حتمـاً پاشـو بیـا و خـوابم را واقعـی کـن. مـا می‌تونیم قبل از آن‌که راهی شمال شویم، کمی هم بخوابیم.»

دیوید آهی ناشی از یأس کـشید.«مـن هـم بـه همیـن دلیـل تلفـن کـردم. در مـورد سـفرمونه. مجبورم به وقت دیگری موکولش کنم.»

سوزان ناگهان کاملاً هشیار شد.«چی؟»

«متأسفم، مجبورم شهر را ترک کنم. فردا صبح برمی‌گردم. می‌تونیم فردا صبح اول وقـت راه بیافتیم. ما هنوز دو روز دیگه وقت داریم.»

سوزان دل‌آزرده گفت:«امّا من جا ذخیره کـرده‌ام. مـن اتـاق قـدیمی‌مـان در اسـتون میـنر[3] را گرفته‌ام. »

«می‌دونم، ولی...»

«قرار بود امشب شب فوق‌العاده‌ای باشه... جشن شش ماهگی‌مون، حتماً یادت مونـده کـه مـا

1. Canopy 2. Susan Fletcher 3. Stone Manor

نامزد شده‌ایم. مگه نه؟»

مرد آهی کشید.«سوزان، من واقعاً امروز نمی‌تونم اون‌جا بیام، ماشین منتظره. از هواپیما به تو تلفن می‌کنم و همه‌چیز را توضیح می‌دم.»

زن تکرار کرد.«هواپیما؟ مگه چه خبر است؟ چرا تو دانشگاه...؟»

«این دانشگاه نیست. بعداً تلفن می‌کنم و توضیح می‌دهم. واقعاً دیگه باید برم، منو صدا می‌زنند. باهات تماس می‌گیرم. قول می‌دم.»

زن فریاد کشید:«دیوید! مگه چی...»

ولی خیلی دیر بود. دیوید گوشی را گذاشت.

سوزان فلچر برای ساعت‌ها در رختخواب بیدار ماند و انتظار کشید تا او دوباره تماس بگیرد. ولی تلفن هرگز زنگ نزد.

بعد از ظهر سوزان اندوهگین در وان نشست. در آب کف‌دار نیمه‌غوطه‌ور شد و سعی کرد کوهستان مه‌آلود و استون‌مینر را فراموش نماید. با حیرت از خود می‌پرسید:«الان کجا می‌تونه باشه؟ چرا تلفن نزد؟»

به تدریج آبی که او در آن بود از داغ به ولرم و سرانجام سرد شد. تقریباً در حال برخاستن و خارج شدن از آن بود که تلفن بی‌سیمش به صدا در آمد. سوزان به تندی برخاست و همچنان‌که به طرف گوشی که آن را روی دستشویی گذاشته بود جست برداشت، آب‌ها را به اطراف پراکنده کرد.

«دیوید؟»

صدا پاسخ داد: «من استراتمور[1] هستم.»

سوزان وا رفت و نتوانست دمغی خود را پنهان کند.«اوه، عصر بخیر رییس»

صدا خنده‌ای نخودی کرد.«منتظر آدم جوان‌تری بودی؟»

سوزان با دستپاچگی گفت:«نه، رییس، موضوع این نیست که چقدر...»

مرد خندید.«چرا حتماً همین‌طور است. دیوید بکر[2] آدم خوبی است. به هیچ عنوان او را از دست نده.»

«متشکرم، رییس.»

صدای فرمانده دفعتاً به عبوسی گرایید.«سوزان، تلفن زدم چون نیاز دارم که بیایی این‌جا. بدون معطلی»

زن سعی کرد حواسش را جمع کند.«رییس امروز شنبه است، ما معمولاً شنبه کار

1. Strathmore
2. Becker

نمی کنیم...»

مرد به آرامی گفت:«می‌دونم. اما این یک مورد اضطراریه.»

سوزان برخاست.«اضطراری؟» او هرگز نشنیده بود که این کلام از دهان فرمانده استراتمور خارج شود.

«یک مورد اضطراری؟ به رمز؟» چیزی به فکرش نرسید.«بـ.بله رییس.» و تأملی کرد:«به زودی آن‌جا خواهم بود.»

«پس زود باش.» استراتمور گوشی را گذاشت.

سوزان فلچر پیچیده در حوله برپاخاست و قطرات آب بر روی لباس‌هایی که دیشب برای مسافرت امروز با دقت روی هم تاکرده بود، ریخت – کفش‌های پیاده‌روی، یک پلوور سبک برای غروب‌های خنک کوهستانی، و لباس خواب جدیدی که برای آن شب‌ها خریده بود. با حالی افسرده، به سوی قفسه لباس‌ها رفت تا بلوز دامن تمیزی بردارد. *یک مورد اضطراری در قسمت رمزنگاری؟*

همچنان‌که از پله‌ها پایین می‌رفت، سوزان در این فکر بود که چگونه ممکن است روزش از این که هست بدتر بشود.

این چیزی بود که بعداً به آن پی می‌برد.



سی هزار پا برفراز اقیانوسی به آرامش مرگ، دیوید بکر، از پشت پنجره‌های کوچک تخم‌مرغی شکل هواپیمای Lear jet ۶۰ غم‌زده به بیرون خیره شده بود. به او گفته شده بود که تلفن‌های متصل به گیرنده هواپیما خراب است، و او هیچگونه شانسی برای تلفن به سوزان ندارد.

غرغرکنان به خودش می‌گفت:«من این‌جا چکار دارم؟» ولی جوابش خیلی ساده بود... آن‌جا مردهایی بودند که تو هیچ‌وقت به آن‌ها نمی‌توانستی نه بگویی.

بلندگو با خش‌خش گفت:«آقای بکر. ما تا نیم‌ساعت دیگر وارد خواهیم شد.» بکر با افسردگی به صاحب نامریی صدا سری تکان داد. *عالیست*. سایبان را کشید و سعی کرد بخوابد. ولی فقط می‌توانست به او فکر کند.



ولوو[1] سدان سوزان تا جلوی علامت توقف روی حصاری با سیم‌های خاردار به بلندای ده فوت[2] جلو آمد. نگهبان جوانی دستش را روی سقف ماشین گذاشت.

«کارت شناسایی لطفاً.»

سوزان دستور را اجرا کرد و برای یک انتظار معمولی نیم‌دقیقه‌ای در جایش باقی ماند. مامور کارتش را داخل یک اسکنر کامپیوتری قرار داد. سپس سر بلند کرد. «متشکرم دوشیزه فلچر.» و علامت نامحسوسی داد و دروازه به بالا تاب برداشت.

حدود نیم مایل جلوتر، سوزان کنترل نهایی را در مقابل یک نرده با حفاظ پرهیبت الکتریکی تکرار کرد.«دست بردارید، آقایان... من بیش از یک میلیون بار از این‌جا عبور کرده‌ام.»

همچنان‌که به آخرین نقطه بازرسی نزدیک‌می‌شد، نگهبان تنومندی با دو سگ پلیس و یک مسلسل، نگاه گذرایی به جواز عبور او انداخت و سری تکان داد تا او عبور کند. جاده کانااین[3] را برای حدود ۲۵ یارد[4] دیگر دنبال کرد و به سمت جایگاه C کارکنان پیچید. پیش خود فکر کرد. «باورنکردنی است. بیست و شش هزار کارمند و بیست میلیارد دلار بودجه، و آن وقت این‌طوری بدون من در روزهای تعطیل کارشان را از پیش نمی‌برند.» سوزان با سرعت اتومبیلش را در محل رزرو شده قرار داد و موتور را خاموش کرد.

بعد از عبور از تراس جلوی ساختمان و ورود به قسمت اصلی ساختمان، دوبار دیگر از پست‌های بازرسی داخلی عبور کرد و سرانجام وارد تونل بدون پنجره‌ای شد که به قسمت اضافی جدید ساختمان منتهی می‌شد. یک اتاقک کنترل صدا راه ورودش را سد کرده بود.

اداره امنیت ملی (ان.اس.ای)
بررسی پیام‌های رمزی
ورود فقط برای کارکنان مجاز

نگهبان مسلح سربالا کرد. «عصر بخیر دوشیزه فلچر.»

سوزان لبخند خسته‌ای زد. «سلام جان.»

---

1. Volvo
2. واحد اندازه‌گیری(پا) معادل ۴۸/۳۰ سانتی‌متر
3. Canine
4. یارد، واحد طول برابر ۴۴/۹۱ سانتیمتر

«گمان نمی‌کردم امروز بیایی.»

«بله، خودم هم همین‌طور.» و به سمت میکروفون سقفی خم شد و به وضوح بیان کرد. «سوزان فلچر.» کامپیوتر بلافاصله طول موج تشکیل دهنده امواج صدایش را تایید کرد، و دروازه با صدایی باز شد. او قدم به درون گذاشت.

***

همچنان‌که سوزان شروع به طی مسیر در جاده‌ی سیمانی جلویش کرد، نگهبان در دل او را تحسین کرد. او متوجه شد که چشمان فندقی پررنگش به نظر می‌آید که امروز گود نشسته است، ولی گونه‌هایش از طراوت برافروخته بود و موهای بلند خرمائیش که به بلندای شانه‌اش بود، نشان می‌داد که به تازگی سشوار خورده‌است. به دنبالش رایحه پودر بچه جانسون روان بود. چشمان مرد به بلندای لاغر هیکل زن افتاد... به پیراهن سفیدش که سینه‌های‌اش به زحمت از زیر آن به چشم می‌آمد، به دامن خاکی رنگش که تا روی زانوانش می‌آمد و سرانجام ساق‌های‌اش... ساق‌های سوزان فلچر.

نگهبان غرق در بحر تفکرات با خود اندیشید: *مشکل بتوان تصور کرد که این ساق‌ها موجودی با بهره هوشی ۱۷۰ را با خود حمل می‌کند.*

مرد برای مدتی طولانی به او خیره ماند. سرانجام موقعی که زن در دوردست از نظر ناپدید شد، سری تکان داد.

***

همچنان‌که سوزان به آخر تونل رسید، دری قوسی شکل راهش را سد می‌کرد. حروف بزرگی روی آن خوانده می‌شد. ***رمز نگاری***.

آهی کشید و دستش را در قسمت فرورفتگی جعبه رمزخوان قرار داد و رمز پنج رقمی‌اش را وارد کرد. لحظاتی بعد در فولادی بیست تنی شروع به حرکت کرد. سعی کرد حواسش را جمع نماید، ولی افکارش دور و برش می‌چرخید.

دیوید بکر. تنها مردی که تا به حال عاشقش شده بود. جوانترین استاد در دانشگاه جرج تاون[۱] و یک متخصص درخشان در زبان‌های خارجی، عملاً او نامی سرشناس در علوم نظری بود.

متولد شده با نیروی فکری و حافظه‌ی فوق‌العاده درخشان و عشق به فراگیری زبان‌ها. او در جوار تسلط بر زبان‌های اسپانیایی، فرانسوی و ایتالیایی به شش زبان و گویش آسیایی نیز احاطه کامل پیدا کرده بود. در سخنرانی‌های دانشگاهی‌اش در زمینه‌های ریشه‌شناسی زبان‌ها، جا فقط

۱. Georgetown University: دانشگاهی خصوصی در واشنگتن که محدودیتی از بابت نوع عقیده و ایمان فرد جهت ورود به آن وجود ندارد. در سال ۱۷۸۵ افتتاح شد و تحت نظارت ژزویت‌ها قرار گرفت. این دانشگاه تقریباً در تمام رشته‌ها فعال است و علاوه بر آن، مرکز مطالعات علم اخلاق، مرکز بین‌المللی دیپلماسی تجاری، انستیتو قوانین دنیای مجازی و ... نیز در آن قرار دارد.

برای ایستادن پیدا می‌شد، و او برای جواب دادن به سیل سؤالات به صورتی ثابت تا دیر وقت در محل می‌ماند. او با صلاحیت و اشتیاق سخن می‌گفت و ظاهراً هیچ توجهی به نگاه‌های خیره و عاشقانه دانشجویان دختر که او را همچون ستاره‌سینما می‌دیدند، نداشت.

بکر مردی بود جوان، سی و پنج ساله، سبزه، با ظاهری زمخت و چشمانی سبز و تیزبین، با هشیاری و شوخ طبعی‌ای که مناسب احوالش بود. آرواره‌های محکم و هیکل کشیده‌اش، کنده‌کاری‌های روی مرمر را به یاد سوزان می‌آورد. با قدی به بلندای شش فوت، بکر در محوطه بازی اسکواش[۱] سریع‌تر از هرکدام از همبازیانش حرکت می‌کرد. پس از شکست تمام و کمال طرف مقابلش،تا طرف متوجه بازی شود، او برای خنک کردن خودش می‌رفت و سرش را زیر شیر آب نوشیدنی می‌گرفت و موهای پرپشت و زبرش را خیس می‌کرد. سپس در حالی‌که هنوز از سرش آب می‌چکید، طرف بازیش را به یک برش میوه و یا یک تکه شیرینی میهمان می‌کرد.

در مقایسه با سایر استادان جوان دانشگاه، حقوق دانشگاهی دیوید متوسط بود. هر چند وقت یکبار موقعی که او نیاز داشت حق عضویتش را در باشگاه اسکواش تمدید کند و دوچرخه قدیمی‌اش را لاستیک نو بیاندازد، با انجام کارهای ترجمه برای موسسات دولتی که در دور و بر واشنگتن بودند، مقداری پول اضافه به دست می‌آورد. هنگام اجرای یکی از همین مشاغل بود که با سوزان ملاقات کرد.

یک‌روز صبح سرد و یخ‌زده در یکی از تعطیلات آخر پاییز بود که بکر از دوی صبحگاهی‌اش به آپارتمان سه‌خوابه‌اش در دانشگاه باز می‌گشت که دید دستگاه پیغام گیر تلفنش دارد علامت می‌دهد.

در حالی‌که به پیغام دستگاه گوش می‌داد، حدود یک لیتر آب پرتقال را به پایین فرستاد. پیغام‌های مشابه بسیاری بود که دریافت می‌کرد... یک اداره دولتی متقاضی دریافت خدمات او به عنوان مترجم برای چند ساعت در صبح آن‌روز بود. تنها نکته عجیب در این بود که او هرگز قبلاً نام آن سازمان را نشنیده بود.

بکر درحالی که تعدادی از همکارانش را برای صحبت در این زمینه مخاطب قرار می‌داد گفت:«نام اداره آن‌ها اداره امنیت ملی است.»

جواب آن‌ها همه مثل هم بود. «یعنی منظورت شورای امنیت ملی است؟»

بکر پیام را کنترل کرد. «خیر. آن‌ها می‌گویند اداره امنیت ملی (ان.اس.ای)»

«هیچ‌وقت چیزی از آن‌ها نشنیده‌ام.» بکر راهنمای ادارات دولتی را کنترل کرد. در فهرست آن‌ها همچنین نامی وجود نداشت. بکر حیرت‌زده به یکی از همبازی‌های سابق اسکواش‌اش تلفن زد، یک تحلیل‌گر سیاسی سابق که اینک به عنوان کارمند در کتابخانه کنگره کار می‌کرد.

---

۱. Squash: نوعی بازی داخل سالن با توپ و راکت که در داخل اتاقکی شیشه‌ای انجام می‌شود.

دیوید از شنیدن توضیحات دوستش شگفت زده شد.

ظاهراً، نه تنها ان.اس.ای وجود داشت، بلکه یکی از تاثیرگذارترین سازمان‌های دولتی در جهان به شمار می‌رفت، این اداره مشغول جمع آوری اطلاعات الکترونیکی جهانی است و مسئول حفاظت اطلاعات طبقه‌بندی امریکا در بیش از نیم‌قرن بوده است، فقط ۳ درصد از آمریکاییان حتی اطلاع داشتند که همچین اداره‌ای وجود دارد.

رفیقش به شوخی گفت: ان.اس.ای اول کلمات این جمله است.«چنین سازمانی وجود ندارد[1].»

با کاربرد آمیزه‌ای از ترس و کنجکاوی، بکر پیشنهاد مرموز آن اداره را پذیرفت. او سی و هفت مایل رانندگی کرد تا به اداره مرکزی هشتاد و شش هکتاری آن‌ها رسید که به صورتی مخفیانه در تپه‌های پوشیده از جنگل در فورت مید[2] در مری‌لند[3] قرار داشت. بعد از گذشتن از پاسگاه‌های امنیتی که به نظر پایان نیافتنی می‌آمد و صدور برگه عبور شش ساعته هولوگرامی به

JHdja3jKHDhmado/ertwtjlw+jgj328

5jhalsfnHKhhhfafOhhdfgaf/fj37we

ohi93450s9djfd2h/HHrtyFHLf89303

95jspjf2j0890Ihj98yhfi080ewrt03

jojr845h0roq+jt0eu4tqefqe//oujw

08UY0IH0934jtpwfiajer09qu4jr9gu

ivjP$duw4h95pe8rtugvjw3p4e/ikkc

mffuerhfgv0q394ikjrmg+unhvs9oer

irk/0956y7u0poikIOjp9f8760qwerqi

عنوان میهمان، او به دفتر شیکی اسکورت شد که در آن‌جا به او گفته شد از او خواسته شده آن

---

1. No Such Agency

۲. Fort Meade: شهری در مرکز فلوریدا و جنوب لیک‌لند با ۵۶۹۳ نفر جمعیت، پایگاه ارتش آمریکا

3. Maryland

بعد از ظهر را با «حمایت چشم بسته» برای قسمت رمزگشایی بگذرانـد... کـه افـراد آن گروهـی برگزیده از بالاترین مغزهای ریاضی بودند که معروف به رمزشکن[1] می‌باشند.

در اولین ساعت به نظر می‌آمد که حتی رمزگشایان از این‌که بکـر آن‌جاسـت، آگـاه نبودنـد. آن‌ها دور و بر میز بزرگی به اطراف وول می‌خوردند و به زبانی صحبت می‌کردند که بکر هرگـز نشنیده بود. آن‌ها از جریان اعداد، خودکاهندگی مولـدها، خودشکـستگی متغیرهـا، صـفر تفاهـم دانش و نقاط به هم پیوستگی صحبت می‌کردند. بکر در آن جمع خود را گمشده می‌دیـد. آن‌هـا این نمادها را با خطی بد روی کاغذ گراف می‌نوشتند، بر روی نوشته‌های خارج شده از کامپیوتـر بررسی می‌کردند، و مکرراً به روی انبوهی از متون کـه روی پروژکتـور اورهـد[2] کپـه شـده بـود، مراجعه می‌کردند.

سرانجام یکی از آن‌ها آن‌چه را که بکر قبلاً برآورد کرده بـود توضـیح داد. ایـن متـن در هـم ریخته یک کد بود –«یک متن یا پیام رمزی» – مجموعه‌ای از اعداد و حروف که نـشان دهنـده عبارتی رمزگونه بودند. وظیفه رمزیاب این بود که این کدها را بررسی کند و پیام اصلی، یا متنـی روشن و واضح از آن اسخراج نماید. اداره ان.اس.ای بکر را بـه ایـن دلیـل فراخوانـده بودنـد کـه مشکوک بودند که این پیام به زبان ماندارین[3] چینی نوشته شده باشـد. او قـرار بـود کـه نمادهـا را ترجمه نماید، همچنان‌که رمزگشایان، علامات رمزگونه را می‌گشودند.

به مدت دو ساعت، بکر دریایی از نمادهای ماندارین را مورد تفسیر قرار داد، ولی هر بـار کـه ترجمه‌ای از کنار آن‌ها را ارائه می‌داد، گـروه رمزگـشایان سرشـان را بـه علامـت ناامیـدی تکـان می‌دادند. ظاهراً کدها روالی عقلانی نداشت. بکر مشتاق به انجام کمک، خاطرنشان کرد که تمام حروفی که آن‌ها نشانش داده‌اند دارای ویژگی‌مشترکی هستند... آن‌ها قـسمتی از زبـان کـانجی[4] بودند. دفعتاً هیاهوی موجود در اتاق به سکوت گرایید. ارشد آن‌ها مردی شل و استخوانی بـه نـام مورانته[5] که پشت سر هم سیگار می‌کشید، با ناباوری رو به بکر کرد.

«منظورتان اینست‌که این نمادها دارای معنای چندگانه و ترکیبی هستند؟»

بکر با سر تایید کرد. او توضیح داد که کانجی نوعی شیوه نگـارش ژاپـنی اسـت کـه بـر پایـه حروف اصلاح شده چینی به وجود آمده است. او از این نظر تا به حال به آن‌ها ترجمـه مانداریـن آن را ارائه می‌کرده چون این آن چیزی بود که آن‌ها از او می‌خواسته‌اند.

مورانته سرفه‌ای کرد.«خدای مسیح، پس حالا کانجی را امتحان می‌کنیم.»

انگار که جادو شده باشد، همه چیز در جای خودش قرار گرفت.

---

1. Code Breaker
2. Overhead Projector: دستگاه نمایش روی دیوار
3. Mandarin: زبان رسمی گفتاری در چین، لهجه چینی در پکن و اطراف آن
4. Kanji: سیستم نگارش سمبلیک ژاپنی گرفته شده از چین
5. Morante

رمزگشایان به نحو شایسته‌ای تحت تاثیر قرار گرفتند. ولی با این وجود آن‌ها همچنـان بکـر را وادار کردند کار خود بر روی حروف را بر اساس توالی انجام دهد. مورانته گفت:«این بـه خاطـر سلامتی خودتان است. از این طریق، خودتان هم متوجه نمـی‌شـوید چـه چیزی را داریـد ترجمـه می‌کنید.»

بکر خنده‌ای کرد. ولی بعداً متوجه شد هیچکس دیگری نخندیده...

موقعی که رمز سرانجام شکسته شد، بکر هیچ اطلاعی نداشت که کمک او منجـر بـه افـشای چه راز پنهانی گردیده است، ولی از یـک چـیز مطمئـن بـود... ان.اس.ای آن کدشـکنی را خیلـی جدی گرفته بود، و چک موجود در جیبش بیشتر از حقوق یک‌ماهش در دانشگاه بود.

در سر راهش برای بازگشت، هنگام عبور از تعـداد زیـادی از نقـاط بازرسـی امنیـتی، جلـوی سرسرای اصلی راه خروجی توسط راه‌بندی در جلوی تلفنی مـسدود شـده بـود.«آقـای بکر،لطفـاً این‌جا توقف کنید.»

بکر که انتظار نداشت این جلسه این‌قدر طول بکشد پرسید.«مسئله چیست؟» عجله داشـت تـا به آماده سازی و دویدن قبل از مـسابقه اسـکواش شـنبه بعـد از ظهـر برسـد. نگهبـان شـانه‌ای بـالا انداخت. «رییس رمزگشایی معنی یک کلمه را می‌خواهد بداند. آن خانم در راه است که این‌جـا برسد.»

«خانم؟» بکر خندید. او که تا آن موقع در ان.اس.ای زنی ندیده بود.

صدای زنی از پشت سر از او سؤال کرد. «این برای شما مسئله‌ای است؟»

بکر من و من‌کنان گفت:«نه، من فقط...»

«سوزان فلچر.» زن لبخندی زد و دست کشیده‌اش را جلو آورد.

بکر با او دست داد.«دیوید بکر.»

«تبریک می‌گویم. شنیده‌ام که امروز کار خوبی انجام داده‌اید، می‌شود در این بـاره کمـی بـا شما صحبت کنم؟»

بکر تردید کرد.«راستش، من در این لحظه یک کمی عجلـه دارم.» او آرزو مـی‌کـرد انجـام این رفتار توهین‌آمیز در حق توانـاترین سـازمان اطلاعـاتی عمـل احمقانـه‌ای نباشـد، ولـی مـسابقه اسکواش‌اش چهل و پنج دقیقه دیگر شروع می‌شد و او به شرکت مرتب در این مسابقات شـهرت داشت. دیوید بکر هرگز در مسابقه‌اسـکواش دیـر نمـی‌کـرد... کـلاس درس شـاید، ولـی مـسابقه اسکواش هرگز.

سوزان فلچر لبخندی زد.«خلاصه خواهد بود،لطفاً از این طرف.»

ده دقیقه بعد بکر در اتاق جلسات ان.اس.ای بود، در حالی که یک آب میوه تمشک با رییس دوست‌داشتنی رمزگشائی ان.اس.ای ، خانم سوزان فلچر صرف می‌کرد. این موضوع برای دیویـد سریعاً آشکار گردید که داشتن یک موقعیت رده‌بالا در ان.اس.ای برای یک خانم سـی و هـشت

ساله ماجرایی اتفاقی نمی‌باشد. او یکی از روشن‌بین‌ترین زن‌هایی بود که تا به حال ملاقات کرده بود. همچنان‌که آن‌ها در مورد کدها و کدشکنی‌ها مباحثه می‌کردند، بکر خودش را در حالتی یافت که داشت تقلا می‌کرد مسئله را طول بدهد... تجربه‌ای جدید و هیجان انگیز برای خودش.

یک‌ساعت بعد، بعد از آن‌که کاملاً مشخص شد که دیوید مسابقه اسکواش را از دست داده و سوزان سه ورق از یادداشتهای‌اش را در محل کارش نادیده گرفته، هر دوی آن‌ها چاره‌ای جز خنده نداشتند. و اکنون آن‌ها بودند، دو تجربه‌گر و تحلیل‌گر سطح بالای اذهان، که احتمالاً در مورد تب و تاب‌های شیفتگی و دلباختگی هیچگونه مصونیتی نداشتند... چون در هر صورت، هنگامی که آن‌ها درباره ریخت شناسی واژگانی زبان‌ها و شیوه اتفاقی یا دروغین ابداعات کلامی بحث می‌کردند، احساسشان به هم شبیه دو نوجوان بود... همچون دو تکه آتشگیر بودند.

سوزان هرگز در جستجوی یافتن دلیل واقعی این موضوع بر نیامد که چرا مشتاق صحبت با دیوید بکر بود... تا به او پستی آزمایشی در بخش رمزگشایی زبان‌های آسیایی پیشنهاد نماید. از این‌که استاد جوان با این درجه اشتیاق از تدریس صحبت می‌کرد، دریافت که وی هرگز دانشگاه را ترک نخواهد کرد. پس سوزان تصمیم گرفت با صحبت کردن درباره سایر کارها حال او را نگیرد. او در تمام مدت احساس می‌کرد که انگار یک دختر مدرسه‌ای‌است، و دلش نمی‌خواست هیچ چیز آن را خراب نماید. همین‌طور هم شد.

دوران نامزدی آن‌ها آرام و رمانتیک بود... هر زمان که برنامه‌های آن‌ها اجازه‌می‌داد از خانه بیرون می‌زدند... راه‌پیمایی طولانی در شهر دانشگاهی جرج تاون. صرف کاپوچینو در دیروقت شب در کافه مرلوتی[1]، سخن‌رانی‌ها و کنسرت‌های هرچند وقت یک‌بار. سوزان در طی این مدت شادتر از آن بود که فکر می‌کرد ممکن است برای کسی پیش آمده باشد. به نظر می‌آمد هیچ چیزی وجود ندارد که دیوید نتواند از آن جوکی بسازد. انگار این کارها خلاصی خوش‌آیندی از سختی شغلش در ان.اس.ای بوده است.

یک بعد از ظهر سرد و یخزده آن‌ها در جایگاه بدون حفاظ نشسته و تیم فوتبال جرج تاون را تماشا می‌کردند که در حال شکست خوردن از تیم روتجرز[2] بود.

سوزان با بدجنسی پرسید. «گفتی که چه ورزشی بازی می‌کنی؟ کدو سبز[3]؟»

بکر با اعتراض گفت:«بهش می‌گویند اسکواش، کدو مسما[4]!»

زن نگاه ابلهانه‌ای به او انداخت.

مرد توضیح داد.«شبیه کدو سبز هست، ولی زمین بازی آن کوچک‌تر است.» سوزان او را

---

1. Morlutti

2. Rutgers: دانشگاهی در نیوجرسی

3. Zucchini

۴. اسکواش همان کدوی معروف به مسمای ایرانی است، در حالی که Zucchini نوعی کدو سبز است ولی Squash نام نوعی بازی است که به همین نام در ایران معروف است و درحقیقت نوعی بازی با کلمات است.

هل داد.

از جناح چپ تیم جرج تاون یک ضربه کرنر فرستاده شد که به هدر رفت. صدای هو کردن از تماشاچیان برخاست. مرد مدافع شتابان به میانه زمین بازگشت.

بکر پرسید. «خوب، خودت چی؟ هیچ ورزشی بازی می کنی؟»

«من در پله‌پیمایی کمربند سیاه[1] دارم.»

بکر خود را جمع و جور کرد.«من ورزش‌هایی را ترجیح می‌دهم که بتوانی در آن برنده شوی.»

سوزان لبخندی زد.«هردویمان زیادی موفق هستیم، درسته؟»

مدافع تیم جرج تاون استار جلوی یک پاس را سد کرد و صدای گروهی در جایگاه به علامت شادی به هوا خاست. سوزان خم شد و در گوش دیوید زمزمه کرد. «دکتر.»

مرد برگشت و با گیجی او را نگاه کرد. زن تکرار کرد.«دکتر. اولین چیزی که به ذهنت می‌رسد را بگو.»

بکر به نظر مردد می‌آمد.«تداعی کلمات است[2]؟»

«روش جاری در ان.اس.ای. لازم است بدانم با کی طرف هستم.» و عبوسانه به او چشم دوخت. «دکتر.»

بکر شانه‌ای بالاانداخت.«سئوس[3].»

سوزان به او اخمی کرد.«خوب، این یکی را امتحان کن... آشپزخانه.»

مرد تردیدی نکرد. »اتاق خواب.»

سوزان عشوه‌گرانه ابروانش را کمانی کرد.» خوب، این یکی چی... گربه.»

بکر سریعاً پاسخ داد. «روده[4].»

«روده؟»

«بله. زه‌راکت[5]. زه راکت اسکواش قهرمانی.»

زن با غرغر گفت:«دوست‌داشتنی است.»

بکر از او سؤال کرد.«منظورت تشخیص توست؟»

---

۱. بالاترین رتبه در بیشتر هنرهای رزمی

۲. Word Association: پاسخ دادن به کلمه‌ای با کلمه دیگر: یک روش برای براورد حالت مغزی یا شخصیتی با درخواست از شخص برای پاسخگویی به هر کلمه‌ای که به گوشش می‌رسد با اولین کلمه‌ای که به مغزش می‌رسد.

۳. Seuss: تئودور سئوس گیزل(۱۹۹۱-۱۹۰۴) نویسنده، بازیگر و ناشر آمریکایی معروف به دکتر سوئس. شهرتش به عنوان یک نقاش و نویسنده کارتون عالمگیر شد.

۴. Gut

۵. Catgut: زه غشایی محکم ساخته شده از روده حیوانات. با توجه به این‌که روده خوک، اسب و گوسفند برای ساختن آن به کار می‌رود، نام «روده گربه» بی مسما است.

سوزان دقیقه‌ای فکر کرد.«تو واقعاً یک کودک صفت هستی، سرخورده در مسایل جنسی و عاشق بازی اسکواش.»

بکر شانه‌ای بالا انداخت.«به گمانم تا حدی درست است.»

***

این ماجرا به همین ترتیب تا هفته‌ها ادامه داشت. در طول صرف دسر در تمام شب‌ها، بکر سؤال‌های بی‌پایانی می‌پرسید.

او ریاضیات را در کجا فراگرفته است؟

چگونه کارش به ان.اس.ای ختم شد؟

چطور این‌قدر دلربا بود؟

سوزان چهره‌اش سرخ شد و پذیرفت که بلوغ دیررس داشته است. او تا اواخر دوران نوجوانی موجودی لاغر و دراز بود که بند شلوار می‌بست، سوزان تعریف می‌کرد که عمه کلارا زمانی به او گفته بود که پوزش خدا از او به خاطر خلقت بی‌ظرافتش این بود که به او مغز عطا کرد. و بکر پیش خود اندیشید که این پوزش چه زودهنگام بوده است.

سوزان توضیح داد که علاقه‌اش به رمز نگاری در دوران دبیرستان در او شروع شد. رییس باشگاه کامپیوتر یک شاگرد سرشناس کلاس‌های بالاتر به نام فرانک گوتمن، شعر عاشقانه‌ای برایش تایپ کرد و با تبدیل کلمات به اعداد آن را به صورت رمزنگاری در آورد. سوزان با التماس از او خواهش کرد که چه نوشته است. ولی او عشوه‌گرانه آن را رد کرد. سوزان عبارت رمزی را به خانه برد و در حالی که چراغ‌قوه را زیر رواندازش گرفته بود، تمام شب را بیدار ماند تا سرانجام از رمز آن سر در آورد... هر عدد نماینده‌یکی از حروف بود. او با دقت کدها را استخراج کرد، و با تعجب ملاحظه کرد که چگونه ارقام پراکنده به صورتی جادویی تبدیل به شعری زیبا گردیدند، و در همان لحظه،او دریافت که عشقش را پیدا کرده‌است... کدها و رمزنگاری و پوشیده‌نگاری‌ها تمام زندگیش شدند.

تقریباً بیست سال بعد، بعد از دریافت مدرک فوق لیسانس از دانشگاه جان هاپکینز[۱] و گذراندن یک دوره در تئوری اعداد به صورت بورسیه رسمی در ام.آی.تی[۲]، او رساله دکترای خود را عرضه کرد.« *رمزنگاری، روش‌ها، پروتکل‌ها و الگوریتم‌ها برای کاربردهای دستی.*» احتمالاً استاد راهنمایش تنها کسی نبود که آن را خواند، به زودی بعد از آن او یک پیام تلفنی دریافت کرد و یک بلیط هواپیما از جانب ان.اس.ای.

۱. Johns Hopkins University: دانشگاه جان هاپکینز واقع در مریلند در ۱۸۷۶ افتتاح شد. بیمارستان وابسته به دانشگاه از بهترین‌ها در دنیا می‌باشد.

۲. MIT: انستیتو تکنولوژی ماساچوست یکی از دانشگاه‌های پیشرو در تحقیقات است. در سال ۱۸۶۵ افتتاح شد.

همه دست‌اندرکاران رمزنگاری چیزهایی درباره ان.اس.ای می‌دانستند. این‌جا مامن بهترین مغزهای روی زمین بود که رمزنگاری می‌کردند. هر بهار هنگامی که واحدهای بخش خصوصی بر درخشان‌ترین نیروهای فکری تازه‌وارد در بازار کارآغوش می‌گشودند و پیشنهاد دستمزدهای شرم آور و حق انتخاب مقام می‌دادند، ان.اس.ای از دور به مراقبت می‌نشست و هدفش را انتخاب می‌کرد و سپس به سادگی قدم به جلو می‌گذاشت و دو برابر بهترین پیشنهاد موجود را ارائه می‌داد. هر چه را که ان.اس.ای می‌خواست، می‌خرید. با اضطراب از آن‌چه که در آینده پیش خواهد آمد، سوزان به فرودگاه بین المللی دالیز در واشنگتن پرواز کرد که در آن‌جا با راننده‌ای از ان.اس.ای ملاقات کرد که او را به سرعت به فورت مید رساند.

چهل و یک نفر دیگر بودند که در آن سال، همان پیام تلفنی را دریافت کرده بودند. سوزان با بیست و هشت سال جوانترین آن‌ها بود. او همچنین تنها زن آن گروه بود. جلسه ملاقات بیشتر تبدیل به مهمانی بزرگ روابط عمومی و رگباری از آزمون‌های هوش شده بود تا یک نشست تخصصی. در هفته پس از آن، سوزان و شش نفر دیگر دوباره دعوت شدند. سوزان، هر چند مردد، ولی مراجعه کرد. افراد گروه بلافاصله از یکدیگر جدا شدند. آن‌ها زیر آزمون‌ها و آزمایش‌های مختلف پزشکی قرار گرفتند، گذشته‌اشان مورد سؤال قرار گرفت، دست نوشته‌شان مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت و ساعت‌های بی‌پایانی را به مصاحبه گذراندند، به علاوه تجربیات و موقعیت آن‌ها از نظر مسائل جنسی مورد سؤال قرار گرفت و روی نوار ضبط شد. هنگامی که مصاحبه‌گر از سوزان سؤال کرد که آیا تا به حال با حیوانات رابطه جنسی داشته است، او تقریباً برخاست که خارج شود، ولی نیروی مرموزی وادارش کرد که دوام بیاورد...داوطلب کار در مرز دنیای رمزها، ورود به «قصر معماها» و قرار گرفتن به عنوان یکی از اعضای مرموزترین باشگاه جهانی،اداره امنیت ملی.

بکر میخکوب مسحور داستانش نشست.«آیا آن‌ها واقعاً از تو سؤال کردند که آیا با حیوانات رابطه جنسی داشته‌ای؟»

سوزان شانه‌ای بالا انداخت.«قسمتی از کنترل متعارف گذشته.»

بکر برای به زبان نیاوردن یک نیشخند با خود جنگید.«خوب...تو چه به آن‌ها گفتی؟»
سوزان از زیر میز لگدی به او زد و سپس افزود. «به آن‌ها گفتم نه! و تا شب قبل این حرفم درست بود.»

***

در دید سوزان، دیوید آن‌قدر نزدیک به تکامل بود که او می‌توانست تصورش را بکند. تنها از یک نظر، دارای خصوصیتی ناپسند بود، هر بار که آن‌ها بیرون می‌رفتند، او اصرار داشت که قبض صورت‌حساب را بپردازد. و سوزان از این متنفر بود که ببیند او حقوق یک‌روزش را برای یک شام دو نفره روی میز بگذارد، ولی بکر از این نظر تغییرناپذیر بود. سوزان یاد گرفته بود که

اعتراض نکند، ولی این موضوع همچنان آزارش می‌داد. او پیش خود فکر می‌کرد «من بیشتر از آنی پول در می‌آورم که بدانم با آن چه بکنم، من بایستی این‌ها را بپردازم.»

با این وجود، سوزان به این نتیجه رسیده بود که دیوید جدا از رفتارهای پهلوانی غیر متداولش، از سایر جهات ایده‌آل است. او مردی بود با احساس همدردی، باهوش، خنده‌رو و از همه بهتر، دارای علاقه‌ای صادقانه نسبت به کارش بود. حال چه آن‌ها در حال مسافرت به دهکده اسمیتسون بودند، یا دوچرخه‌سواری می‌کردند، یا مشغول سوزاندن اسپاگتی در آشپزخانه سوزان بودند، دیوید به صورتی پیوسته کنجکاو بود. سوزان به آن سؤالات تا جایی که می‌توانست پاسخ می‌داد و به دیوید دیدگاهی عمومی و غیرطبقه‌بندی شده درباره امنیت ملی می‌داد. آن‌چه می‌گفت، دیوید را مسحور می‌کرد.

اداره امنیت ملی که در ساعت ۱۲:۵۱ روز ۴ نوامبر ۱۹۵۲ توسط پرزیدنت ترومن تأسیس گردید در طی بیش از ۵۰ سال مخفی‌ترین اداره اطلاعات در سراسر جهان بوده است. دکترین هفت صفحه‌ای آغاز کار ان.اس.ای شامل مطالب فشرده و خلاصه زیر می‌شود:

حفاظت ارتباطات دولتی ایالات متحده و بازدارندگی اطلاعات نیروهای بیگانه.

سقف ساختمان محل اصلی عملیات ان.اس.ای با بیش از پانصد آنتن اشغال شده به انضمام دو محافظ رادار گرد پلاستیکی که بیشتر شبیه دو توپ بزرگ گلف به نظر می‌آمد و خود ساختمان به تنهایی محوطه عظیمی بود... چیزی بیشتر از دومیلیون فوت مربع، یعنی دوبرابر ساختمان‌های مرکز C.I.A درون ساختمان بیشتر از هشت میلیون فوت سیم تلفن داشت و ۸۰ هزار فوت مربع پنجره که همه آن‌ها لاک و مهر بود.

سوزان با دیوید درباره کومینت[۱] صحبت کرد، قسمت بازشناسی جهانی اداره- مجموعه گیج‌کننده‌ای از شنود پست‌های ماهواره‌ها، جاسوسان و وسایل استراق سمع در سرتاسر دنیا. هزاران ارتباط برقرار شده و مکالمات جلوگیری شده و هر روزه، همگی آن‌ها برای تجزیه و تحلیل و رمزگشایی به ان.اس.ای فرستاده می‌شد. اف.بی.آی و سیا و همگی مشاوران سیاست خارجی ایالات متحده برای انجام تصمیمات‌اشان همگی وابسته به قسمت اطلاعات ان.اس.ای بودند.

دیوید مثل جادو گرفته‌ها ماتش برده بود.«و آن قسمت کد شکنی؟ تو در این موقعیت کجا قرار داری؟»

سوزان توضیح داد که چگونه پیام‌های رادیویی استراق سمع شده که عمدتاً از منابع حکومت‌های خطرناک، جناح‌های متخاصم و گروه‌های تروریستی به دست آمده و اکثر آن‌ها

۱. Comint (communications intelligence): جمع‌آوری اطلاعات به وسیله ربودن ارتباطات

در داخل مرزهای ایالات متحده هستند، به دست می‌آید. ارتباطات آن‌ها معمولاً به رمز ارسال می‌شود تا به این ترتیب مانع آن بشوند که به دست‌های اشتباهی بیافتدکه با تشکر از کومینت معمولاً به دست آن‌ها می‌افتاد. سوزان به دیوید گفت که شغل او مطالعه رمزها، شکستن آن‌ها به طریق دستی، و مرتب کردن این متن رمزگشایی شده برای ان.اس.ای بود. ولی این حقیقت نهایی کارش نبود.

سوزان از اینکه این‌طور به عشقش دروغ می‌گوید، احساس عذاب وجدان می‌کرد. اینهایی که گفته بود، چند سال قبل صحیح و دقیق بود، ولی چیزهایی در ان.اس.ای تغییر کرده بود، یعنی دنیای رمزنگاری تماماً تغییر کرده بود. وظایف جدید سوزان طبقه‌بندی شده و غیرقابل دسترس بود، حتی برای بسیاری افراد در رده‌های بالای قدرت.

بکر مجذوب گفت:«کدها، تو چطور می‌فهمی از کجا شروع کنی؟ منظورم اینست‌که... چطوری کدها را می‌شکنی؟»

سوزان لبخندی زد. «از میان همه مردم، تو باید این را بدانی. مثل فراگرفتن یک زبان خارجی است. در ابتدا متن به شکلی درهم و برهم به نظر می‌آید، اما همچنان‌که قوانینی که ساختار را تعریف می‌کند یاد بگیری، می‌توانی شروع به استخراج معنی از آن نمایی.»

بکر، شیفته، با سر تایید کرد. او مشتاق بود بیشتر بداند.

با استفاده از دستمال کاغذی‌ها و برنامه‌های کنسرت مرلوتی برای یافتن اوقات فراغت، سوزان دست به کار آموزش دوره‌کوتاه جذاب و آموزنده‌ای در رمزنگاری گردید.

او ابتدا با جعبه رمزنگاری مربع کامل[1] ژولیوس سزار[2] شروع کرد.

سوزان این‌طور توضیح داد.«سزار اولین رمزنویس در تاریخ بود. هنگامی که پیام‌رسانان پیاده او به دفعات مورد حمله غافلگیرانه قرار گرفته و پیام‌های مخفی او به سرقت رفتند، او روشی ابتدایی تعبیه کرد تا فرمان‌هایش به صورت پوشیده نگاری در بیاید. او متن پیام‌هایش را طوری آراست که این مکاتبات بی‌معنی به نظر می‌آمد که البته حقیقتاً این‌طور نبود. هر پیام یک حروف شمار داشت که مربع کامل بود... شانزده، بیست و پنج و یکصد... که بستگی به این داشت سزار نیاز داشت چقدر چیز بگوید. او مخفیانه به اطلاع افسرانش رسانده بود که هرگاه پیام به هم ریخته‌ای ارسال می‌گردید، آن‌ها بایستی آن را در یک مربع چندخانه‌ای دوباره نویسی کنند. اگر آن‌ها این کار را می‌کردند و از بالا به پایین خواندند. پیام مخفی به صورت معجزه‌آسایی ظاهر می‌گردید.

---

۱. Perfect Square: عددی صحیح که مجذور عدد صحیح دیگری باشد

۲. Julius Caesar: جولیوس سزار، (۴۴-۱۰۰ قبل از میلاد)، ژنرال و زمامدار رومی، کسی که سیستم امپراتوری روم را بنیان نهاد. به خاطر پیروزی بر سلتها و گالها، و تاراج بریتانیا مشهور شد.

با گذشت زمان، مفهوم تغییر شکل متون بوسیله دیگران مورد تقلید و اقتباس قرار گرفت و اصلاحاتی در آن صورت گرفت تا شکستن آن مشکل‌تر گردد. اوج رمزنگاری با پایه غیر کامپیوتری در طول جنگ جهانی دوم رواج داشت. نازی‌ها ماشین مبهوت‌کننده‌ای برای تبدیل به رمزنگاری ساخته بودند به نام انیگما[1]. این دستگاه شبیه یک دستگاه ماشین تحریر مدل قدیمی بود با محورهای گردنده برنجی که درهم قفل می‌شد و به صورتی تو در تو در هم حرکت می‌کرد و متن واضح موجود را به صورت مجموعه‌ای ظاهراً بدون معنی از حروفی که گروه بندی شده بودند، در می‌آورد. فقط با داشتن یک ماشین انیگمای دیگر، دریافت‌کننده می‌توانست کدهای آن را بشکند.»

بکر همچون افسون شده‌ها گوش می‌داد، معلم، خود اکنون شاگرد شده بود.

یک شب هنگام اجرای دانشگاهی باله فندق شکن، سوزان اولین کد اولیه خود را به دیوید داد تا بشکند. او در طول تمام مدت انتراکت، قلم در دست، بر روی یک پیام یازده حرفی به فکر فرو رفته بود.

HL FKZC VD LDS

سرانجام، موقعی که چراغ‌ها برای شروع نیمه دوم کم سوتر شدند،آن را پیدا کرد. سوزان، برای به رمز درآوردن، به سادگی هر یک از حروف پیامش را با حرف ماقبل آن در مجموع الفبا تعویض کرده بود. برای خارج کردن آن‌ها از رمز پوشیده نگاری، تنها کاری که بکر باید می‌کرد این بود که هر یک از حروف را یک فاصله در مجموعه الفبایی جلو می‌برد... یعنی «A» تبدیل به «B» می‌شد و «B» تبدیل به «C» و همین‌طور تا آخر. او به سرعت حروف موجود در پیام را تبدیل کرد. هرگز تصورش را هم نمی‌کرد که این پیام چهارکلمه‌ای بتواند آن‌قدر او را خوشحال کند.

IM GLAD WE MET

خوشحالم ما ملاقات کردیم.

به سرعت پاسخش را به همان ترتیب نوشت و به دستش داد.

LD SNN[2]

سوزان آن را خواند و تبسمی کرد.

بکر هم بایستی می‌خندید، او مردی سی وپنج ساله بود و اکنون قلبش از خوشی داشت پر در می‌آورد. او در تمام زندگی‌اش این‌طور وابسته به زنی نبود. ویژگی‌های ظریف اروپایی‌مانند صورتش و آن چشمان قهوه‌ای روشنش او را به یاد آگهی‌های تبلیغاتی اِستی‌لادر[1] می‌انداخت.

---

۱. Enigma: وسیله‌ای که توسط ارتش آلمان برای رمزنگاری پیام‌های استراتژیک قبل و در خلال جنگ‌جهانی دوم استفاده می‌شد. رمز انیگما بوسیله یک واحد سازمان اطلاعات بریتانیا موسوم به اولترا شکسته شد.

۲. اگر با همان رمز خوانده شود: ME TOO

اگر هیکل سوزان زمانی همچون نوجوانان لاغر و بی‌تناسب بوده، اکنون مسلماً این‌طور نیست. در طول این گذشت ایام، هیکلی خوش‌ریخت و جذاب، بدست آورده بود با سینه‌های پر و خوش فرم و اندامی کاملاً بدون عیب و کامل. دیوید اغلب به شوخی می‌گفت که اولین مدل شماره یک زن با لباس شناست که او تا به حال ملاقات کرده که دارای دکترای ریاضی کاربردی و تئوری اعداد می‌باشد. همچنان که ماهها می‌گذشت، هردوی آن‌ها بو برده بودند که آن‌ها در همدیگر چیزی را یافته بودند که ممکن است برای تمام عمرشان طول بکشد.

آن‌ها تقریباً دوسال را تماماً با هم بودند که همچون اتفاقی آسمانی، دیوید از او خواستگاری کرد. این اتفاق در یک مسافرت در کوهستان اسموکی بود. آن‌ها در استون مینر در یک تخت‌خواب سایبان‌دار خوابیده بودند. او انگشتری هم به همراه نداشت — و این حرف دفعتاً از دهانش بیرون پرید و این چیزی بود که زن عاشقانه دوست می‌داشت —همین‌طور خودانگیخته بود. زن او را به سختی و طولانی بوسید، مرد او را در بازوانش گرفت و لباس شب را از تنش بیرون آورد. مرد گفت:«من این را به عنوان بله می‌گیرم.» و آن‌ها در کنار گرمای آتش، تمام شب را عشق‌بازی کردند.

آن شب جادویی شش ماه قبل بود... قبل از ارتقاء غیر منتظره دیوید به سمت رییس دپارتمان زبان‌های معاصر. ارتباط آن‌ها مرتباً بعد از آن در سراشیبی تنزل بود.

---

۱. Estee Lauder: بنیان‌گذار شرکت آرایشی بین‌المللی به همین نام



در قسمت رمزگشایی یکباره صدایی کرد و سوزان را از دریای افکار نگران‌کننده‌اش به خود آورد. دِر از وضعیت کاملاً بازش چرخیده و تا پنج دقیقه دیگر مجدداً بسته می‌شد، و با این کار یک گردش ۳۶۰درجه کامل را انجام داده بود. سوزان افکارش را جمع کرد و از در باز قدم به درون گذاشت. کامپیوتری ورود او را ثبت کرد.

هر چند او از سه سال قبل از زمان تکمیل دوره، عمدتاً در قسمت رمزگشایی زندگی کرده بود، منظره این‌جا هنوز هم او را شگفت زده می‌کرد. فضای اصلی اتاق بزرگ و جادار بود که پنج طبقه ساختمان از آن بالا رفته بود. سقف گنبدی‌شکل و نورگیر آن از بالاترین در وسط آن ۱۲۰ فوت ارتفاع داشت. سقف گنبدی از جنس پلکسی‌گلاس[1] بود که با توری‌های پلی‌کربونات[2] به اطراف محکم شده‌بود... یک شبکه محافظتی که توانایی تحمل سنگینی ضربه دومگاتنی را داشت. سطح آن نور خورشید را به صورت یراق‌های خوش‌نمایی از خود عبور داده و به دیوارها می‌انداخت. ذرات کوچکی از غبار به صورت مارپیچی رو به بالا حرکت می‌کردند و در آن‌جا گرفتار سیستم یون‌زُدای تهویه هوا می‌گردیدند.

کناره‌های شیب‌دار اتاق در بالا قوس وسیعی بر می‌داشت و تقریباً در نقطه‌ای که به سطح دید می‌رسید، عمودی می‌شد. آن‌وقت با ظرافت نیمه‌شفاف شده و آن‌قدر ادامه پیدا می‌کرد که هنگام رسیدن به سطح زمین به صورت سیاه در می‌آمد... پهنه لرزنده سوسوزن سیاه، به طوری که آجرها به صورت ترس‌آوری می‌درخشیدند، و به شخص احساس خروج از سکون و آرامش دست می‌داد. آن‌طور که انگار کف آن درخشان و پرنور است. همچون یخ سیاه.

در وسط این اتاق ماشینی وجود داشت که انگار همچون اژدری غول‌پیکر آن را با فشار به زمین فرو کرده باشند و مشخص بود که گنبد بالا را به همین خاطر در آن‌جا ساخته‌اند. بدنه سیاه و صاف آن قوسی به ارتفاع بیست و سه پا در هوا می‌گرفت تا از سمت دیگر در کف زمین فرو برود. با بدنه‌ای صاف و تاب‌دار شبیه به آن که انگار یک نهنگ قاتل[3] تا نیمه بدن در دریایی

۱. Plexiglas: پلاستیک فشرده سخت که به جای شیشه به کار می‌رود.

۲. Polycarbonate: یک رزین یا صمغ مصنوعی قدرتمند مورد استفاده در پنجره‌های نشکن، ادوات نوری و مدل‌های اندام

۳. Killer whale: (Orcinus orca)نوعی از وال‌های شکارگر دندان‌دار که به دلفین‌ها و سایر وال‌ها حمله می‌کند. بزرگترین عضو خانواده دولفین‌ها است که طولش به ۹ متر و وزنش به ۵ تن می‌رسد.

یخ‌زده بر جای خشک شده‌است.

این ***ترانس‌ال.تی.آر***[1] بود. نمونه تنها و گران‌قیمت از دستگاهی کامپیوتری در تمام دنیا... ماشینی که ان.اس.ای سوگند می‌خورد وجود ندارد.

این ماشین همچون کوه یخ، ۹۰ درصد حجم و قدرتش در زیر زمین پنهان بود. این موجود مرموز در انباری سرامیکی قفل شده بود که شش طبقه مستقیماً پایین می‌رفت... هیکلی موشک‌مانند که پوسته بیرونی آن پوشیده شده‌بود از مسیرهای بهم پیچیده باریک، کابل‌ها و صدای سوت مانند خسته کننده سیستم خنک کننده فرئون[2]. ژنراتورهای برق در قسمت انتهایی پایین، با صدایی خفه و زمزمه مانند با فرکانس پایین کار می‌کردند و به محیط آکوستیک اداره‌ی رمزنگاری حالتی چون محیط مرده یا اشباح می‌داد.

***

ترانس.ال.تی.آر همچون بسیاری پیشرفت‌های تکنولوژیکی، فرزند یک نیاز بود. در دوران دهه ۱۹۸۰، ان.اس.ای شاهد انقلابی در ارتباط‌های راه دور بود که می‌توانست تمامی ابزارکار در دستگاه‌های اطلاعاتی را برای همیشه دگرگون نماید... دسترسی همگانی به اینترنت. و به عبارت دقیق‌تر ورود نامه الکترونیکی[3].

جنایتکاران، تروریست‌ها و جاسوسان که از مورد استراق سمع قرارگرفتن تلفن‌هایشان کاملاً خسته شده بودند، بلافاصله وسیله دست‌یابی به ارتباط جهانی را با آغوش باز پذیرفتند. پست‌الکترونیکی دارای خاطرجمعی پست معمولی و سرعت تلفن بود. از آن‌جایی که خطوط انتقال از طریق کابل‌های فیبر نوری و از زیر زمین عبور می‌کرد و از طریق امواج هوایی اشکال پیدا نمی‌کرد، تماماً در مقابل ابزارهای شنیداری مقاوم بوده... یا دست‌کم استنباط آن‌ها این بود.

در حقیقت، دست‌یابی به مطالب نامه الکترونیکی که به سرعت در اینترنت در حال عبور بود، برای کهنه‌کاران تکنیک در ان.اس.ای کاری کودکانه بود، برخلاف آن‌چه که اکثراً باور داشتند، اینترنت چیزی نبود که توسط کامپیوترهای خانگی ابداع شده باشد. این پدیده چندین دهه قبل، توسط وزارت دفاع ابداع گردید... یک شبکه کاری طراحی شده برای کامپیوترهای بزرگ جهت ایجاد ارتباطات امن مملکتی در صورت وقوع جنگ اتمی. چشم و گوش ان.اس.ای از موافقان قدیمی اینترنت بود.

اشخاصی که برای امور غیرقانونی از نامه الکترونیکی‌استفاده می‌کردند به زودی دریافتند که اسرار آن‌ها آن‌طورها که فکر می‌کردند دیگر پنهان و مخفی نیست. ادارات اف.بی.آی،

---

۱. TransLTR

۲. Freon: هریک از چند کلروفلوروکربن‌ها که در صنعت استفاده می‌شوند.

۳. E-Mail

دی.ای.ای[۱]، آی.آر.اس[۲] و سایر ادارات مجری قانون در ایالت متحده، توسط هکرهای مکار ان.اس.اِی مورد دستبرد قرار گرفتند... و از دستگیری‌ها و محکومیت‌های گروهی بهره‌مند شدند.

البته وقتی کاربران کامپیوتر در سراسر جهان دریافتند که حکومت ایالات متحده دسترسی گسترده‌ای به نامه الکترونیکی‌های ارتباطی آن‌ها دارد، فریاد آن‌ها از غضب به آسمان رفت. حتی دوستان مکاتبه‌ای که از نامه الکترونیکی برای چیزی به جز تفریح و سرگرمی استفاده نمی‌کردند، فقدان امنیت در حریم خصوصی را بی‌ثباتی تشخیص دادند.

در سرتاسر جهان، تهیه‌کننده‌گان برنامه‌ها دست به کار آن شدند تا راهی بیابند و نامه الکترونیکی‌ها را از این که هست امن‌تر سازند. آن‌ها سریعاً به چیزی دست پیدا کردند و به این ترتیب، کلید همگانی برای رمزنگاری خلق گردید.

کلید همگانی برای رمزنگاری به همان میزان که چیز ساده‌ای بود، درخشان هم بود. این برنامه شامل نرم‌افزار ساده‌ای بود که به سادگی بر روی کامپیوترهای خانگی نصب شده و پیام‌های شخصی نامه الکترونیکی را به آن صورتی به هم می‌ریخت که به صورتی کلی غیر قابل خواندن می‌شد.

یک کاربر می‌توانست نامه‌ای را بنویسد و آن را از طریق این نرم‌افزار رمزنگاری کند، در آن صورت متنی که از طرف دیگر بیرون می‌آید، به صورت متنی که آشفته و درهم ریخته و تماماً غیرقابل خواندن به نظر می‌آید. و در صورتی که کسی به این متن ارسال شده دسترسی مخفیانه پیدا کند، یک سری مطالب نامفهوم و غیر قابل خواندن بر روی صفحه خود خواهد دید.

تنها راهی که این پیام را از آن حالت به هم ریختگی بیرون می‌آورد، وارد کردن «کلیدعبور[۳]» فرستنده بود. مجموعه‌ای از حروف مخفی که بیشتر شبیه شماره شناسایی شخصی[۴] در یک دستگاه خودپرداز بود.

این کلیدهای عبور عمدتاً دراز و پیچیده بود، آن‌ها شامل تمام اطلاعات لازم برای ساخت الگوریتم رمزنگاری بود. دقیقاً مشابه آن‌چه که با اعمال ریاضی بخواهند پیام اصلی را بازسازی نمایند.

اکنون کاربر می‌توانست نامه الکترونیکی‌اش را با خیال راحت ارسال نماید. حتی اگر خطوط ارتباطی مورد شنود قرار گرفته باشد. و فقط آن‌هایی که کلید رمزگشایی به آن‌ها داده

---

۱. DEA (Drug Enforcement Agency):آژانسی دولتی در آمریکا که با واردات، فروش و تجارت داروهای غیرمجاز مبارزه می‌کند.

۲. IRS (Internal Revenue Service): بخشی از سازمان خزانه داری آمریکا که مسئول وضع مالیات و جمع آوری بیشترین مالیات‌های فدرال است.

۳. Pass-key

۴. Personnal Identification Number(pin)

شده بود، می توانستند به آن دسترسی پیدا کنند.

ان.اس.ای بلافاصله دریافت که اکنون وقت عمل فرارسیده است. کدهایی که اکنون با آن روبه‌رو بود علامت‌های رمزی جایگزین ساده‌ای نبودند که بشود با مداد و رسم نمودار به شکستن آن‌ها نایل آمد... آن‌ها یک مشت کلمات درهم و برهم با منشاء کامپیوتری بودند که عملکرد آن‌ها بدین ترتیب بود که از تئوری بی‌نظمی[۱] و الفبای چند نمادی استفاده می کردند تا پیام‌ها را طوری بر هم بریزند که ظاهری اتفاقی و دست نیافتنی داشته باشد.

اوایل، کلیدعبورهایی که مورد استفاده قرار می گرفت به اندازه کافی کوتاه بود تا کامپیوترهای ان.اس.ای قادر به حدس‌زدن آن باشد. اگر یک «کلید عبوری» ده رقم داشت، یک کامپیوتر طوری برنامه‌ریزی می‌شد که هر احتمالی بین ۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ تا ۹۹۹۹۹۹۹۹۹۹ را امتحان نماید. این کامپیوتر دیر یا زود در این سلسه کار به نقطه مطلوب می‌رسید. این روش حدس بر اساس آزمون و خطا به اسم «بکارگیری نیرو بدون تعقل» شناخته شده بود. این روش وقت گیر اما بر اساس استدلال ریاضی حاصل آن تضمین شده بود.

همچنان که دنیا به روش کدشکنی به کارگیری نیروی بدون تعقل آگاهی پیدا کرد، »کلیدعبورها» شروع به درازتر شدن و درازتر شدن کردند. و آن وقت زمان مورد نیاز برای کامپیوتر برای »حدس زدن» و یافتن کلید صحیح در ابتدا به هفته‌ها و ماه‌ها و سر انجام به سال‌ها به طول انجامید.

در دهه ۱۹۹۰ کلیدهای عبور، بیشتر از پنجاه کاراکتر بود و به این ترتیب تمامی ۲۵۶ کاراکتر الفبای اَسکی[۲] شامل حروف، اعداد و نمادها را در بر می گرفت. تعداد احتمالات متفاوت در این حالت چیزی نزدیک به $۱^{۱۲۰}$ یعنی عدد یک و یکصد و بیست صفر جلوی آن بود. در این صورت حدس کلید عبور صحیح چیزی متفاوت از پیدا کردن یک دانه شن مورد نظر در ساحلی به وسعت ۵ کیلومتر نبود. این‌طور حدس زده می‌شد که انجام موفقیت‌آمیز بکارگیری نیروی بدون تعقل بر روی یک کلمه استاندارد ۶۴ بیتی برای سریعترین کامپیوتر ان.اس.ای یعنی کامپیوتر فوق سری کری-جوزفسون۲[۳] نزدیک به نوزده سال طول می کشد تا شکسته شود. بدیهی است در مدتی که کامپیوتر مشغول حدس زدن و شکست کد می‌باشد محتوای این پیام دیگر بی‌اهمیت شده‌است.

گرفتار در مخمص‌های واقعی، ادارات ضدجاسوسی ان.اس.ای دستورالعملی فوق سری را به تایید رییس‌جمهور ایالات متحده رساند. با پشتیبانی از بودجه فدرال و داشتن اختیارات تامه برای انجام هر آن‌چه برای حل این مشکل لازم به نظر می‌رسد، ان.اس.ای دست به انجام کاری غیر

۱. Chaos Theory

۲. ASCII :American Standard Code for Information Interchange

۳. Cray/Josephson

ممکن شد. اولین ماشین کدشکن در تمام دنیا.

علی‌رغم نقطه نظرهای بسیار از مهندسینی که به تازگی اظهار نظر کرده‌بودند ساختن کامپیوتری برای شکستن کدها غیرممکن است، ان.اس.ای با این شعار زنده بود که **همه چیز *شدنی است. غیرممکن فقط کمی بیشتر طول می‌کشد.***

با صرف پنج سال وقت، نیم میلیون نفر-ساعت کار و ۱٫۹ میلیارد دلار پول، ان.اس.ای یک‌بار دیگر حرفش را ثابت کرد. آخرین عدد از سه میلیون پردازشگر در قطع یک تمبر پست در جای خود با دست لحیم شد. آخرین مراحل برنامه ریزی داخلی به پایان رسید و پوسته سرامیکی به دور آن بسته شد. *ترانس.ال.تی.آر متولد گردید.*

هر چند انجام کار پنهانی و داخلی ساخت ترانس.ال.تی.آر حاصل کارکرد نیروهای فکری بسیاری بود و تمامی آن توسط یک نفر فهمیده نمی‌شد، اصول اساسی آن چیز بسیار ساده‌ای بود. دست‌های فراوان انجام کار را آسان می‌کند.

سه میلیون پردازشگر این دستگاه به صورتی موازی کار می‌کردند، و با سرعتی گیج‌کننده کلمات را می‌شمردند و همچنان که در کلمات جستجو می‌کردند، هر تغییری را مورد رسیدگی قرار می‌دادند. امید این بود که رمزهایی حتی با کلیدعبورهای غول پیکر در مقابل توانایی‌های ترانس.ال.تی.آر در امان نخواهد بود. این شاهکار چند میلیارد دلاری می‌توانست پردازشگرهای خود را به صورت موازی به کار انداخته، به طوری که از بهترین و پیشرفته‌ترین روش‌ها در ایجاد متنی واضح بهره جسته و راه صحیح حدس کلید عبور را برای شکستن کدها به دست بیاورد. این دستگاه توانایی خود را نه فقط از پردازشگرهایی که در هر جهت توانایی فعالیت دارند به دست می‌آورد بلکه از پیشرفت‌های جدیدی که از کامپیوترهای کوانتومی[۱] حاصل آمده نیز بهره جسته است... تکنولوژی تازه واردی که اجازه می‌دهد اطلاعات آن‌گونه ذخیره شود که در مکانیک کوانتومی بیان می‌شود و نه فقط به صورت ساده در داده‌های دودویی[۲].

سرانجام لحظه حقیقت در یک روز پرباد و باران در صبح یک ماه اکتبر فرا رسید. اولین آزمایش حضوری، علی‌رغم عدم اطمینان در مورد اینکه این ماشین تا چه حد ممکن است سریع باشد. تنها یک چیز بود که تمام مهندسین در مورد آن موافقت داشتند... اگر تمام پردازشگرها به صورتی موازی کار می‌کردند، ترانس.ال.تی.آر توانایی کامل داشت. ولی سؤال این بود که آن توانایی تا چه حد بود؟

جواب تا دوازده دقیقه دیگر به دست‌آمد. به خاطر تعداد قلیل حاضران، سکوتی گیج‌کننده حاکم بود تا این که دستگاه چاپگر با جهشی شروع به کار کرد و متن صحیح و کامل را تحویل

---

۱. نوعی از کامپیوتر که از توانایی‌های سیستم‌های کوانتومی استفاده می‌کند. مثل: مجموعه‌ای از اتم‌ها که در لحظه خاص در مکان‌های متفاوتی باشند. این انطباق‌ها به کامپیوتر اجازه انجام محاسبات متعدد و مختلفی را می‌دهد.

۲. Binary

داد که کدهای آن شکسته شده بود. ترانس.ال.تی.آر در این لحظه متنی را آشکار کرده بود که دارای شصت و چهار کلید رمز بود. آن هم در مدتی کمی بیشتر از ده دقیقه، یعنی مدتی تقریباً یک میلیون بار سریع‌تر از دو دهه‌ای که در ان.اس.ای با دومین کامپیوتر سریع دنیا طول می‌کشید.

سازمان تولیدکننده ان.اس.ای به سرپرستی معاونت تولید، فرمانده ترویر.جی. استراتمور[1] مورد تقدیر قرار گرفتند. ساخت ترانس.ال.تی.آر یک موفقیت بود. به انگیزه حفظ موفقیت به عنوان یک راز، فرمانده استراتمور شایعاتی در اطراف پراکنده کرد که انجام این پروژه با شکست کامل مواجه شده است و تمام فعالیت‌های بخش رمزنگاری به این امر متمرکز گردید که به نحوی جبران این افتضاح دومیلیون دلاری به عمل آید. تنها نخبگان ان.اس.ای از حقیقت امر آگاه بودند. ترانس.ال.تی.آر روزانه مشغول شکستن صدها کد رمز بود.

با شایعاتی در کوچه و خیابان که کدهای رمز شده توسط کامپیوتر نهایتاً غیرقابل شکستن می‌باشند - حتی بوسیله کامپیوترهای پرقدرت ان.اس.ای- رازها به جریان افتاد. خدایان مواد مخدر، تروریست‌ها، سارقین و اختلاس کنندگان و افرادی از این قبیل... دل‌زده از اینکه شبکه‌های تلفن سیار آن‌ها مورد شنود و کشف رمز قرار می‌گیرد، به این وسیله ارتباطی جدید یعنی نامه الکترونیکی، با امکان ارسال مطالب به رمز روی آوردند که امکانات ارسال آن مطالب در سراسر جهان را داشت. آن‌ها دیگر مجبور نبودند در مقابل اعضای هیئت منصفه دادگاه‌ها قرار بگیرند و به صدای خودشان بر روی نوارهای ضبط گوش بدهند، مدرکی به عنوان یک مکالمه قدیمی فراموش شده به وسیله تلفن سیار که توسط ماهواره ان.اس.ای‌از فضای مخابراتی جمع‌آوری شده بود.

کسب اخبار و اطلاعات اساسی هرگز تا بدین حد آسان نشده بود. پیام‌های رمزی که توسط ان.اس.ای مخفیانه کسب شده بود به صورت پیامهایی کاملاً غیرقابل خواندن وارد ترانس.ال.تی.آر می‌شد و همچون برق، دقایقی بعد به صورتی متنی کاملاً واضح و آشکار بیرون می‌آمد.

دیگر رازی وجود نداشت.

برای تکمیل کردن ظاهری این سردرگمی و عدم صلاحیت، ان.اس.ای قویاً دست به کار اعمال نفوذ برای مبارزه با تمام نرم‌افزارهای کامپیوتری کشف رمز شد و اصرار کرد تا تمام آن‌ها از کار انداخته شود و به این ترتیب برای تمام مجریان قانون غیر ممکن گردید تا جنایتکاران را تحت پیگرد قرار دهند. گروه‌های حقوق بشر به شادی پرداختند و بر این موضوع اصرار داشتند که ان.اس.ای به هر صورت نمی‌بایستی مکاتبات آن‌ها را می‌خوانده است. نرم‌افزارهای کشف

1. Trevor J.Strathmore

رمز از دفاتر خبرگزاری‌ها و روزنامه جمع‌آوری گردید. ان.اس.ای نبرد را باخته بود – دقیقاً همان‌طور که برنامه‌ریزی کرده‌بود – تمامی جامعه الکترونیکی جهانی گول خورده بودند... یا ظاهراً این‌طور به نظر می‌آمد.



موقعی که سوزان از طبقه خالی از افراد اداره رمزنگاری عبور کرد، متحیرانه به خود گفت:«دیگران کجا هستند؟ عجب فوریتی!»
هر چند قسمت‌های مختلف ان.اس.ای عمدتاً در هفت روز هفته انباشته از نفرات است، ولی اداره رمزنگاری معمولاً در روزهای شنبه ساکت و آرام است. ریاضی‌دانان اداره رمزنگاری طبیعتاً بی‌قرار بوده و جنون کارکردن داشتند، ولی در آن‌جا قانون نانوشته‌ای وجود داشت که آن‌ها شنبه‌ها در تعطیل بودند مگر در موارد اضطراری. کدشکن‌ها دستگاه‌های بسیار گرانبهایی بودند و در ان.اس.ای خطر از دست‌دادن آن‌ها به خاطر داغ‌کردن‌اشان وجود داشت.
همچنان‌که سوزان از طبقه عبور می‌کرد، ترانس.ال.تی.آر از سمت راستش نمودار شد. صدای کارکردن ژنراتورها در هشت طبقه، امروز به نظرش به طرز غریبی شوم و تهدیدآمیز بود. سوزان هیچ دوست نداشت در ساعات غیراداری در اداره رمزنگاری باشد. این به نظرش مثل آن بود که به تنهایی در قفسی گیر افتاده باشد که هیولای بزرگی متعلق به آینده در آن باشد. او به سرعت راه خود را به سوی دفتر کار فرمانده در پیش گرفت.
در دفتر کار استراتمور با دیوارهای شیشه‌ای که به لقب خودمانی *ظرف ماهی* نامیده می‌شد و علت آن شکل و شمایل آن در زمانی بود که پرده‌هایش بالا باشد، باز بود. در بالای مجموعه‌ای از پله‌های باریک و به اصطلاح گربه رو در قسمت عقب دیوار اداره رمزنگاری قرار داشت. همچنان‌که از پله‌های حفاظ دار بالا می‌رفت، نگاه گذرایی به بالای سرش و در ضخیم چوب بلوط اتاق استراتمور انداخت. بر روی آن علامت اداره ان.اس.ای نقش شده بود. تصویر یک عقاب تاس که عبوسانه یک کلید طرح قدیمی را در چنگال گرفته بود. در پشت آن در، یکی از پرقدرت‌ترین مردانی نشسته بود که او تا به حال ملاقات کرده بود.
فرمانده استراتمور معاون اجرای رییس ، مردی پنجاه و پنج ساله برای سوزان همچون یک پدر بود. او یکی از اشخاصی بود که او را استخدام کرده و از کسانی بود که ان.اس.ای را خانه او کرده بود. هنگامی که یک دهه قبل سوزان به ان.اس.ای ملحق شد، استراتمور رییس بخش توسعه و پیشرفت رمزنگاری بود – یک زمینه آموزشی برای رمزنگاران جدید –رمز نگاران مذکر. هر چند استراتمور تحمل آزار کسی را نداشت، ولی به صورتی فوق‌العاده، حامی تنها عضو مونث افراد زیردستش بود. موقعی که متهم به جانبداری گردید، او به سادگی و با صداقت پاسخ داد که سوزان فلچر خوش‌فکرترین کارآموز جوانی است که او تا به حال دیده‌است و هیچ

قصد ندارد با اذیت و آزارهای جنسی او را از دست بدهد. یکی از رمزنگاران ابلهانه کوشید عزم استراتمور را در این زمینه آزمایش کند.

یک روز صبح در اولین سال خدمتش، سوزان به دفتر کار یکی از رمزنگاران تازه‌کار سر زد تا مقداری کارهای کاغذی تحویل بگیرد. هنگامی که خارج می‌شد متوجه عکسی از خودش شد که روی یک جزوه اداری قرار داشت. او از دیدن آن تقریباً از آشفتگی به حال غش افتاد. عکس او آن‌جا بود در حالی که روی تخت خوابی لم داده و فقط لباس زیر به تن داشت.

مسئله به این ترتیب روشن شد که یکی از رمزنگاران عکسی از یکی از مجلات هرزه‌نگاری را اسکن کرده و سر سوزان را بر روی بدن این عکس نصب کرده بود. تاثیر این کار به نظر او کاملاً رضایت بخش بود.

بدبختانه با توجه به مسئولیت آن رمزنگار، فرمانده استراتمور این شیرین‌کاری او را به هیچ عنوان سرگرم کننده ندانست. دو ساعت بعد، یادداشتی منتشر گردید.

به خدمت کارمند کارل اوستین به علت رفتار
ناشایست خاتمه داده شد.

از آن روز به بعد دیگر کسی با او سربه‌سر نگذاشت، او دختر طلایی فرمانده استراتمور بود. ولی آن رمزنگار جوان تنها کسی نبود که یاد گرفت بایستی با او احترام‌آمیز رفتار نماید. از همان ابتدای شغلش، استراتمور حضور خود را به عنوان سرپرست ارشد او همه‌جا علنی کرد و از طریق واگذاری تعدادی عملیات ضدجاسوسی غیرمتعارف با درجه موفقیت بالا او را به همه شناساند. همچنان‌که او، تریور استراتمور، پلکان ترقی را به بالا می‌پیمود، بیشتر به این توانایی استدلالی شناخته می‌شد که دارای قدرت تحلیل تقلیل‌دهنده موقعیت‌های بسیار پیچیده است. به نظر می‌آمد که او دارای توانایی فوق‌العاده‌ای است که با دیدن آن‌چه که فراتر از روال گیج‌کننده متداول در ان.اس.ای است، با انجام تصمیم‌گیری‌های مشکل که پشیمانی و ندامت به دنبال نداشته باشد، به چیزی دست می‌یابد که نزد همگان خوب است.

هیچ‌کس در این مورد تردیدی نداشت که استراتمور مملکتش را دوست می‌داشت. در بین همکارانش او به عنوان مردی میهن‌پرست و آرمان‌گرا شناخته شده بود... مردی نجیب و پاک نهاد در دنیایی پر از دروغ.

در سال‌های قبل از ورود سوزان به ان.اس.ای، استراتمور پیشرفت سریعی کرد و از رییس اداره رمزنگاری به فرمانده دومی تمامی ان.اس.ای رسید. اکنون فقط یک نفر بالاتر از استراتمور وجود داشت، رییس کل لیلاند فونتین[1]، اسطوره بالاتر از خدای این قصر معمایی که هرگز دیده نشده و گاهگاهی چیزی از او شنیده می‌شد، و همیشه از او می‌ترسیدند. فونتین غولی میان غول‌ها

1. Leland Fontaine

بود ولی به نظر نمی‌آمد که استراتمور به این موضوع اهمیتی داده است. او از نقطه نظرهای خود در پیش رییس همچون یک بوکسور پر اشتیاق ولی خویشتن‌دار دفاع می‌کرد. حتی رییس‌جمهوری ایالات متحده جرأت درافتادن با فونتین را به صورتی که استراتمور می‌کرد، نداشت، شخص لازم بود که از نظر سیاسی در امنیت باشد تا چنین کاری بکند... یا در موردی مثل استراتمور، از نظر سیاسی بی‌تفاوت باشد.

سوزان به بالای پله‌ها رسید. قبل از آن‌که بتواند در الکترونیکی استراتمور را بزند، قفل در با صدایی باز شد. در چرخی زد و باز شد، و فرمانده با دست او را به درون خواند.

«سوزان از این‌که آمدی، متشکرم، من این را به تو مدیونم.»

«به هیچ عنوان.» لبخندی زد و مقابل میز، روی صندلی نشست.

استراتمور مردی بود گوشتالود و کشیده‌اندام که ظاهر گنگ و خاموشش پوششی بر سرسختی، کارایی و توقعش برای حداکثرخواهی بود. چشم‌های خاکستری‌اش در طرف مقابل ایجاد اعتماد و آزادی عملی می‌کرد که زاده تجربه او در کار بود، ولی امروز آن‌ها آشفته و ناآرام به نظر می‌آمدند.

سوزان گفت:«کتک خورده به نظر میای.»

استراتمور آهی کشید.«حالم بهتر شده.»

زن پیش خود فکر کرد. «من هم همین را می‌گویم.»

استراتمور در بدترین حالتی بود که سوزان تا به حال دیده بود. موهای تُنُک و خاکستری‌اش ژولیده و پریشان بود و حتی در اتاق که هوای آن به واسطه دستگاه تهویه تازه و شاداب بود، بر پیشانی‌اش دانه‌های عرق نشسته بود. ظاهرش طوری نشان می‌داد که انگار با لباس خوابیده است. در پشت میزی به سبک روز نشسته بود که دو صفحه کلید و یک مونیتور کامپیوتر در انتهای آن قرار داشت. روی میز، پرینت‌های کامپیوتری به صورت پخش و پلا ریخته بود و ظاهراً این‌طور به نظر می‌آمد که در وسط اتاقش که پرده‌های آن از هر طرف کشیده شده بود، نوعی جنگ خروس بر قرار شده باشد.

زن سؤال کرد.«هفته سختی بود؟»

استراتمور به علامت بی‌تفاوتی شانه‌ای بالا انداخت.«معمولی بود. ای.اف.اف[1] دوباره درباره حقوق خصوصی شهروندان تمام فشارش را روی من آورده است.»

سوزان خنده‌ای کرد. ای.اف.اف یعنی سازمان پیشگامان الکترونیکی، یک ائتلاف جهانی کاربران کامپیوتر بود که توسط اتحادیه قدرتمند آزادی‌خواهان تاسیس شده و هدف آن حمایت از آزادی بیان در دنیای الکترونیکی و آموزش دیگران با این حقیقت و آگاهی از مخاطرات

1. EFF

زندگی در دنیای بدون آزادی در مراودات الکترونیکی بود. آن‌ها به صورتی ثابت بر روی چیزی پافشاری می‌کردند که آن را «استفاده از توانایی‌های استراق سمع توسط سازمان‌های دولتی به سبک اورول[1]» می‌نامیدند. مخصوصاً هدف آن‌ها ان.اس.ای بود. وجود ای.اف.اف همچون خاری دائمی در پهلوی استراتمور بود.زن گفت:«پس این‌طور که می‌گویید کار روال عادی دارد. پس این موضوع فوریت بزرگ چه بود که من را از حمام بیرون کشیدید؟»

استراتمور برای لحظه‌ای نشست، او با حواس پرتی با تراکبال[2] کامپیوتر روی میزش با انگشت بازی می‌کرد، بعد از سکوتی طولانی متوجه نگاه خیره سوزان شد و به او چشم دوخت. «طولانی ترین زمانی که تو تا به حال دیده‌ای که ترانس.ال.تی.آر برای شکستن یک کد صرف کند چقدر بوده‌است؟»

از این سؤال سوزان به یکباره وا رفت. به گمانش سؤال بی‌ربطی بود. «به خاطر این مرا به این‌جا فراخوانده‌اید؟»

تردید کرد. «خوب... ما یک متن شنود شده از کومینت را چندماه قبل داشتیم که حدود یک ساعت وقت گرفت، آخر یک کلید رمز طولانی و احمقانه‌ای داشت... ده هزار بیت[3] یا چیزی همین اندازه.»

استراتمور غرشی کرد.«یک ساعت، هان؟ درباره آن تحقیقات مرزی چه، همان بررسی‌هایی که ما انجام دادیم؟»

سوزان شانه‌ای بالا انداخت. «اگر آن بررسی‌های مربوط به تشخیص را هم اضافه کنیم بدیهی است که طولانی‌تر می‌شود.»

«چقدر طولانی‌تر؟»

سوزان به فکرش نمی‌رسید که استراتمور به چه نتیجه‌ای می‌خواهد برسد. «خوب رییس، مارس گذشته من یک الگوریتم را مورد بررسی قرار دادم، یک کلید تقسیم‌بندی شده به یک میلیون بیت. مجموعه پیچیده‌ای از اعمال غیرقانونی، کنترل اتوماتیک تلفن‌های سیار و سایر کارها. ولی با این وجود ترانس.ال.تی.آر موفق به شکستن آن شد.»

«چقدر طول کشید؟»

«سه ساعت.»

استراتمور ابروانش را بالا برد.«سه ساعت؟ آن‌قدر طولانی؟»

---

۱. Orwellian: وابسته به جورج اورول، به خصوص در ارتباط با نقش حکومت مطلقه در رمان «۱۹۸۴». جرج اورول(۱۹۵۰–۱۹۰۳) نویسنده و منتقد شهیر انگلیسی که دو اثر مشهورش «۱۹۸۴» و «مزرعه حیوانات» است.

۲. Trackball: دستگاه ورودی شامل یک توپ که چرخیدنش موجب حرکت مکان‌نما می‌شود.

۳. Bit: واحد اطلاعات

سوزان اخمی کرد. اندکی آزرده‌خاطر بود. شغل او در سه سال گذشته آماده‌سازی مخفی‌ترین کامپیوتر جهان بود. اکثر برنامه‌هایی که ترانس.ال.تی.آر به آن سرعت اجرا می‌کرد مال او بود. آن کلید یک میلیون بیتی به زحمت یک سناریوی واقعی بود.

استراتمور گفت:«اوکی. پس در فوق‌العاده‌ترین شرایط، طولانی‌ترین کدی که تا به حال وجود داشته در ترانس.ال.تی.آر بیش از سه ساعت دوام نیاورده؟»

سوزان، با سر تایید کرد.«کمابیش.»

استراتمور تأملی کرد، انگار می‌ترسید چیزی بگوید که بعداً از گفتن آن پشیمان شود. سرانجام سر بلند کرد.«ترانس.ال.تی.آر از چیزی شکست خورده....» و از حرف زدن باز ایستاد.

سوزان تاملی کرد. «یعنی بیشتر از سه ساعت؟»

استراتمور با سر تایید کرد.

سوزان نسبت به موضوع بی‌علاقه به نظر می‌آمد.«یک مورد تشخیصی جدید؟ چیزی از اداره سیستم‌های امنیتی؟»

استراتمور سرش را به علامت نفی تکان داد. «این یک فایل خارجی است.»

سوزان منتظر ماند تا او اصل مطلبش را بگوید، ولی این اتفاق هیچگاه رخ نداد. «یک فایل خارجی؟ شوخی می‌کنید، درست است؟»

»کاشکی این‌طور بود. من این اطلاعات را حدود یازده دیشب وارد کردم. کدهایش هنوز شکسته نشده است.»

دهان سوزان از حیرت بازماند. او ابتدا به ساعتش و سپس دوباره به استراتمور نگاه کرد. «هنوز در حال کار است؟ بیشتر از پانزده ساعت؟»

استراتمور به جلو خم شد و مونیتورش را به سمت سوزان چرخانید. تمام صفحه سیاه بود به استثنای یک نقطه زرد چشمک زن در وسط.

زمان صرف شده: ۱۵:۰۹:۳۳

کلید انتظار: ------------

سوزان با حیرت به آن خیره شد. این نشان می‌داد که ترانس.ال.تی.آر در مدتی بیشتر از پانزده ساعت روی یک کد کار می‌کرده است. او می‌دانست که ترانس.ال.تی.آر با سی میلیون کلید در ثانیه مورد آزمایش قرار گرفته است... یعنی یکصد میلیارد کلید در ساعت. اگر ترانس.ال.تی.آر هنوز مشغول شمردن بود، این بدان معنا بود که این کلید رمز بایستی فوق‌العاده بزرگ باشد... یعنی به طول بیشتر از ده میلیارد رقم. این دیگر مطلقاً دیوانه‌کننده بود.

او اعلام کرد.«این غیر ممکن است. آیا شما علامت اشتباه ورود را کنترل کرده‌اید؟ شایدترانس.ال.تی.آر به یک علامت خطای الکترونیک برخورد کرده و ...»

«ورود اطلاعات صحیح بوده.»

«آخر کلید عبور بایستی بزرگ بوده باشد!»

استراتمور سرش را به علامت نفی تکان داد. «الگوریتم استاندارد کاری. حدس می‌زنم یک کلید شصت و چهار بیتی.»

سوزان، حیرت زده از پنجره به ترانس.ال.تی.آر در زیر پایش نگاه کرد. او بر اساس تجربه می‌دانست که گشودن یک پیام رمز شصت و چهار بیتی کمتر از ده دقیقه طول می‌کشد. «برای این موضوع بایستی توضیحی وجود داشته باشد.»

استراتمور با سر تایید کرد.«همین‌طور است، حتماً از این موضوع خوشت نخواهد آمد.»

سوزان مشوش به نظر می‌آمد. «یعنی ترانس.ال.تی.آر دارد بد کار می‌کند؟»

«کارترانس.ال.تی.آر درست است.»

«یعنی دستگاه ویروس گرفته؟»

استراتمور سرش را به علامت نفی تکان داد. «ویروسی در کار نیست. فقط کاملاً به من گوش بده.»

سوزان هاج و واج مانده بود.ترانس.ال.تی.آر هرگز به کدی برنخورده بود که نتواند در مدتی زیر یک ساعت آن را بشکند. معمولاً متنی واضح و مشخص در طول چند دقیقه از طریق چاپگر به زیر دست استراتمور تحویل می‌گردید. او نگاه گذرایی به چاپگر فوق سرعت پشت میز انداخت. دستگاه خالی بود.

استراتمور به آرامی گفت:«سوزان، این مسئله‌ای که می‌خواهم بگویم قبول کردنش در ابتدا مشکل است، ولی فقط یک دقیقه به من گوش بده.» لبش را گاز گرفت.«این کد که ترانس.ال.تی.آر الان دارد با آن کار می‌کند... یک نمونه منحصر به فرد است. به هیچ عنوان شبیه آن‌چه قبلاً دیده بودیم، نیست.» استراتمور لحظه‌ای تامل کرد. انگار گفتن کلمه‌ای که می‌خواهد بگوید، برایش سخت است. «این کد غیرقابل شکستن است.»

سوزان به او خیره شد و تقریباً زد زیر خنده. *غیرقابل شکستن*، تصور می‌کرد این حرفش چه معنی می‌دهد؟ چیزی به نام کد غیرقابل شکستن وجود نداشت... بعضی‌ها طولانی‌تر از دیگران انجام می‌شد، ولی تمام کدها شکستنی بودند. این مسئله از نظر منطق ریاضی کاملاً تضمین شده بود. ترانس.ال.تی.آر می‌توانست کلید صحیح را پیدا نماید. «معذرت می‌خواهم چه فرمودید؟»

او صاف و پوست کنده تکرار کرد.«این کد غیر قابل شکستن است.»

غیر قابل شکستن؟ سوزان نمی‌توانست باور کند این کلمه بر زبان مردی جاری شده است که بیست و هفت سال تجربه در تجزیه و تحلیل انواع کدها داشته است.

با برآشفتگی گفت:«غیر قابل شکستن، رییس؟ خوب، پس اصل برگوفسکی چه می‌شود؟»

سوزان در اوایل اشتغالش اصل برگوفسکی را فراگرفته بود. این اصل سنگ بنا و شالوده تکنیک بکارگیری نیروی بدون تعقل بود. این اصل همچنین الهام‌دهنده استراتمور در ساختن

ترانس.ال.تی.آر بود. این اصل به وضوح بیان می‌نماید که اگر کامپیوتری به میزان کافی از کلیدهای مختلف استفاده کند، از نظر منطق ریاضی تضمین شده‌است که یکی از آن‌ها کلید صحیح باشد. کدهای امنیتی آن‌هایی نیستند که کلید عبور آن‌ها دست نیافتنی باشد، بلکه عمدتاً به این دلیل است که اکثر مردم وقت یا ابزار لازم برای زیر و رو کردن آن را ندارند.

استراتمور سرش را تکان داد.«این کد با بقیه فرق دارد.»

سوزان با نگاهی مخالف او را نگاه کرد.«فرق دارد؟» کد غیرقابل شکستن از نظر منطق ریاضی غیر ممکن است! او خودش این را می‌داند.

استراتمور دستش را به روی پیشانی خیس از عرقش کشید. «این کد حاصل دستاورد یک الگوریتم رمزنگاری کاملاً جدید است.... چیزی که قبلاً آ ن را ندیده بودیم.»

شک و نگرانی سوزان اکنون حتی بیشتر هم شد. الگوریتم رمزنگاری فقط فرمول‌های ریاضی بودند که راهنمای آن‌ها برای تبدیل متون به کدها بودند. ریاضی‌دانان و برنامه‌نویسان کامپیوتری هر روز الگوریتم جدیدی ابداع می‌کردند. صدها مدل از آن‌ها در بازار موجود بود... پی.جی.پی دیفی هلمن، آیدیا، زیپ.

ترانس.ال.تی.آر هرروز و بدون اشکال کدهای ایجاد شده توسط آن‌ها را می‌شکست. برای ترانس.ال.تی.آر تمامی این کد شناخته شده بود و اهمیتی نداشت با کدام الگوریتم آن را نوشته بودند.

او استدلال کرد. «هیچ نمی‌فهمم، ما درباره اجرای وارونه بعضی از کارهای درهم پیچیده صحبت نمی‌کنیم، ما درباره بکارگیری نیروی بدون تعقل حرف می‌زنیم. پی.جی.پی، لوسیفر، دی.اس.ای... هیچ کدام این‌ها مهم نیستند. الگوریتم کلیدی را ایجاد می‌کند که فکر می‌کند بی‌مخاطِره است، و ترانس.ال.تی.آر آن قدر به حدس زدن‌هایش ادامه می‌دهد تا آن را پیدا کند.»

پاسخ استراتمور حالت صبر کنترل‌شده‌ی یک معلم دلسوز را داشت.«بله، سوزان، ترانس.ال.تی.آر همیشه کلید را پیداَ خواهد کرد... حتی اگر آن بی اندازه حجیم باشد.» و برای مدتی طولانی تأمل کرد. «مگر این‌که...»

سوزان می‌خواست حرف بزند، ولی کاملاً واضح بود که استراتمور در حالی بود که می‌خواست بمبمش را بترکاند. «مگر این‌که چه؟»

»مگر این‌که کامپیوتر نداند چه وقتی کد را شکسته است.»

سوزان تقریباً از صندلیش به بیرون پرت شد. «چی؟»

«مگر این‌که کامپیوتر کلید صحیح را حدس زده باشد، ولی همچنان به حدس زدن ادامه می‌دهد، چون متوجه نشده است که کلید صحیح را پیدا کرده است.» استراتمور به نظر درمانده می‌آمد.«من فکر می‌کنم که این الگوریتم به متن صحیح چرخان دست پیدا کرده است.»

دهان سوزان از حیرت بازماند.

تصور ایجاد شیوه متن صحیح چرخان اولین بار به صورتی گنگ و مبهم در سال ۱۹۸۷ در نوشته‌هایی توسط ریاضی‌دان مجارستانی یوزف هارنه ارائه گردید. از آن‌جایی که کامپیوترهایی که به روش به کارگیری نیروی بدون تعقل کار می‌کردند، از طریق آزمون متون صحیح به منظور پیدا کردن کلمات قابل شناسایی، کدها را می‌شکستند، هارنه شیوه‌ای برای رمزنگاری ارایه داد که الگوریتم آن همراه با تبدیل متن به رمزنگاری، متن صحیح رمزنگاری شده را در زمان‌های متغیر جابجا می‌کرد. در تئوری، جهش‌های دائمی این اطمینان را بوجود می‌آورد که کامپیوتر متخاصم هرگز در موقعیتی قرار نخواهد گرفت که بتواند کلمات نمونه را تشخیص دهد و همچنین هرگز نخواهد فهمید که چه زمانی کلید مناسب را پیدا کرده است. مفهوم آن به نوعی شبیه ایده در اختیار گرفتن *کره مریخ* می‌باشد... این مسئله از نظر سطح اندیشه قابل بررسی است، ولی در حال حاضر ورای توانایی‌های بشری است.

زن پرسید. «این چیز را کجا به دست آوردید؟»

پاسخ فرمانده آهسته بود.«یک برنامه‌نویس از بخش خصوصی این را نوشت.»

«چی؟» سوزان دوباره در صندلیش به عقب پرت شد.«ما بهترین برنامه‌نویس‌های جهان را این‌جا در زیر این پله‌ها داریم! همه ما که با هم کارکردیم نتوانستیم به نوشتن یک متن صحیح چرخان، نائل شویم. آن‌وقت شما سعی می‌کنید به من بگویید که یک ولگرد با یک کامپیوتر شخصی از انجام این کار سر درآورده است؟»

استراتمور با کوششی آشکار برای پایین‌آوردن صدایش، سعی در آرام‌کردنش کرد. «من میل ندارم این شخص را یک ولگرد خطاب کنیم.»

سوزان به حرف‌هایش گوش نمی‌داد. او اعتقاد راسخ پیدا کرده بود که برای این کار بایستی توضیحات دیگری وجود داشته باشد. یک اشکال فنی، یک ویروس، همه چیزی محتمل بود، الا کدی که قابل شکستن نباشد. استراتمور عبوسانه او را زیر نظر گرفت. «یکی از درخشان‌ترین نیروهای فکری رمزنگاری در تمام دوران این الگوریتم را نوشت.»

سوزان از قبل هم بیشتر اندیشناک شد، درخشان‌ترین نیروهای فکری رمزنگاری در تمام این دوران در قسمت او کار می‌کردند، و در آن صورت او حتماً بایستی درباره الگوریتمی مثل آن چیزی شنیده باشد.

زن پرسید. « او که هست؟»

استراتمور گفت:«مطمئنم که می‌توانی حدس بزنی. او چندان شیفته کار در ان.اس.ای‌نیست.»

زن با تحکم و طعنه‌زنان گفت:«به این ترتیب دایره شناسایی تنگ‌تر می‌شود.»

«او در پروژه ساخت ترانس.ال.تی.آر کار می‌کرد. او قوانین خارجی را شکست. و تقریباً

یک کابوس امنیتی به وجود آورد. من هم او را اخراج کردم.»

چهره سوزان برای لحظه کوتاهی بی‌رنگ شد و سپس به سفیدی گرائید.«وای خدای من...»

استراتمور با سر تایید کرد.«او در تمام این سال‌ها در مورد کار با این شیوه مقاوم در همه جا لاف و گزاف می‌زده است.»

سوزان تته‌پته‌کنان گفت:«ولی... من فکر می‌کردم که او بلوف می‌زده است. آیا واقعاً او این کار را کرد؟»

«بله، کار اوست. آخرین کدنویس شکست ناپذیر.»

سوزان برای لحظه‌ای خاموش ماند. «آخر... این بدان معناست...»

استراتمور به چشمان از حس افتاده او نگاه کرد. «بله. انسی تانکادو دقیقاً ترانس.ال.تی.آر ما را از رده خارج ساخت.»

۶

هرچند انسی در زمان جنگ جهانی دوم زنده نبود، ولی همه چیز را درباره آن با دقت مطالعه کرد.... مخصوصاً درباره وقایع آخرین روزهای اوج جنگ، انفجاری که در آن یک‌صدهزار نفر از هم میهنانش توسط یک بمب اتمی به خاکستر تبدیل شدند.

هیروشیما ساعت هشت و پانزده دقیقه روز ششم آگوست سال ۱۹۴۵

یک ویرانگری شریرانه. یک نمایش قدرت بدون توجیه توسط کشوری که قبلاً جنگ را برده بود. تانکادو همه این‌ها را پذیرفته بود. ولی چیزی را که هرگز نتوانسته بود قبول نماید این بود که این بمب این فرصت را از او ربود که بتواند مادرش را ببیند و با او آشنا شود. مادرش در حین به دنیا آوردن او از دنیا رفته بود. اشکالات بوجود آمده به‌خاطر مسمومیت‌های ناشی از تشعشع باعث شده بود که او از سال‌های قبل در رنج باشد.

در سال ۱۹۴۵ قبل از آن‌که انسی به دنیا بیاید، مادرش، همچون بسیاری از دوستانش به هیروشیما سفر کرد تا داوطلبانه در مراکز خدماتی مشارکت نماید. و در این‌جا بود که او یکی از هی‌باکوشاها[1] گردید. اشخاص گرفتار تشعشع. نوزده سال بعد، در سن سی و شش سالگی، همچنان‌که او بر روی تخت زایمان دراز کشیده و خونریزی داخلی داشت، می‌دانست که نهایتاً خواهد مرد. فقط آن‌چه را که نمی‌دانست این بود که این مرگ برایش هراسی بی‌پایان به همراه خواهد داشت... تنها فرزندش ناقص به دنیا می‌آمد.

پدر انسی هرگز پسرش را ندید. سرگشته و حیران به خاطر از دست دادن همسرش و شرمنده از بوجود آمدن آنچه که پرستارها به او گفته بودند که یک نوزاد ناقص است و احتمالاً تا شب زنده نخواهد ماند، از بیمارستان غیبش زد و هرگز دیگر به آن‌جا بازنگشت. انسی در پرورشگاه کودکان سرراهی جای گرفت.

هر شب تانکادوی جوان به انگشتان در هم قفل شده‌اش که داروما[2] عروسک دلخواهش را در میان گرفته بود، خیره می‌شد و سوگند یاد می‌کرد که انتقام بگیرد... انتقام از کشوری که مادرش را از او دزدید و پدرش را مجبور کرد تا او را شرم‌زده ترک نماید. فقط چیزی که نمی‌دانست این بود که سرنوشت قصد مداخله در این کار را دارد.

---

۱. Hibakusha: نجات یافته از بمب اتمی هیروشیما یا ناگازاکی در سال ۱۹۴۵

۲. Daruma: راهب بودایی، در ژاپن تصویر آن به صورت یک عروسک قرمز خمیری که در حال مدیتیشن است نمایان می‌شود

در فوریه دوازده‌سالگی انسی، یک کمپانی سازنده کامپیوتر در توکیو به خانواده‌ی نگهدارنده‌ی او تلفن کرد و درخواست کرد که اگر ممکن است بچه معلول آن‌ها در یک آزمایش گروهی شرکت کند تا یک صفحه کلید جدید که برای بچه‌های معلول طراحی شده، مورد امتحان قرار گیرد.

خانواده‌ی او موافقت کردند. هرچند انسی تانکادو قبلاً هرگز کامپیوتر ندیده بود، این‌طور به نظر می‌آمد که او به طور غریزی می‌داند چگونه آن را کاربری کند. کامپیوتر دنیایی را برایش گشود که هرگز تصور وجودش را هم نمی‌کرد. چندان طول نکشید که کامپیوتر تمامی زندگیش گردید. همچنان‌که سنش بالاتر می‌رفت، به کلاس‌های مختلف رفت، پولی به دست آورد، و سرانجام یک بورس تحصیلی برای دانشگاه دوشیشا[1] نصیبش شد. به زودی انسی تانکادو در سراسر توکیو به فوگوشا کیسای[2] شناخته گردید. نابغه معلول.

تانکادو بعدها چیزهایی درباره واقعه پرل‌هاربر[3] و جنایات جنگی ژاپنی‌ها خواند. نفرت او از امریکایی‌ها کم‌کم رنگ باخت. او به باور بودایی دین‌دار شد.

او عهد و سوگند دوران کودکی خود در مورد انتقام را به فراموشی سپرد، بخشایش تنها راه به سوی رستگاری بود.

زمانی که بیست ساله بود، تانکادو به هر حال نمادی از یک گرایش زیرزمینی در میان برنامه‌نویس‌ها بود. آی.بی.ام[4] به او یک روادید کار و شغلی در تگزاس پیشنهاد کرد. تانکادو بلافاصله این شانس را قاپید. سه سال بعد او آی.بی.ام را ترک کرد و در نیویورک به زندگی پرداخت و برای خودش شروع به نوشتن نرم‌افزار کرد. او بر امواج موفقیت کلید عمومی رمزنگاری سوار شد. الگوریتم‌های دیگری هم نوشت و ثروتی به هم زد.

همچون بسیاری از نویسندگان سطح بالای الگوریتم‌های رمزنگاری، تانکادو هم مورد توجه ان.اس.ای قرار گرفت. وارونگی‌های روزگار هنوز در وجودش از بین نرفته بود... فرصت کار کردن در قلب حکومتی آن‌هم در کشوری که او بیزاری از آن را در دل عهد کرده بود. تصمیم گرفت برای مصاحبه برود. موقعی که با فرمانده استراتمور ملاقات کرد، هر چه شک و تردید در وجودش بود همه ناپدید شده بود. آن‌ها صادقانه درباره سوابق کاری و فکری تانکادو و توانایی بالقوه خصمانه او صحبت کردند و این‌که او درباره امریکای پیش رو چه احساسی دارد، و نقشه‌هایش برای آینده چیست. تانکادو یک آزمایش دروغ سنجی انجام داد و پنج هفته تحت

۱. Doshisha: دانشگاهی قدیمی در ژاپن

۲. Fugushakisai

۳. Pearl Harbor: خلیج کوچکی در هاوایی در جزیره اوآهو. حمله ژاپن به پایگاه دریایی آمریکا در آنجا به سال ۱۹۴۱ موجب ورود آمریکا به جنگ جهانی دوم شد.

۴. IBM

یک دوره روانشناسی مشکل قرار گرفت. او همه آن‌ها را با موفقیت گذراند. نفرت او اکنون جای خود را به اعتقاد به بودا داده بود. چهارماه بعد انسی تانکادو رفت تا در بخش رمزنگاری در اداره امنیت ملی مشغول به کار شود.

علی‌رغم حقوق زیادش، او با حالی دایماً افسرده سر کار می‌رفت و به عوض ملحق شدن به بقیه اعضای قسمت و صرف گوشت دنده و سوپ ویشی در سالن غذاخوری همگانی، به تنهایی در پشت میزش می‌نشست و از یک کیسه غذا می‌خورد. سایر افراد گروه رمزنگاری او را مورد تکریم قرار می‌دادند. از نظر شغلی او جواهر بود. خلاق‌ترین برنامه‌نویسی که آن‌ها تا به حال دیده بودند. مهربان، درست‌کار و خاموش و مبادی به تمامی آداب معاشرت بود. تمامیت اصول اخلاقی بالاترین اهمیت را در زندگی‌اش داشت. به همین دلیل بود که اخراج او از ان.اس.ای و پیامدهای ناشی از این جدایی همانند یک شوک اثر کرده‌بود.

تانکادو با درک این مطلب که در صورت موفقیت، این توانایی فقط در کشف رمز نامه‌های الکترونیکی‌ای به کار می‌رود که قبلاً انجام این‌کار توسط مراجع قانونی تصویب و تأیید شده باشد همانند سایر اعضای رمزنگاری در پروژه ساخت ترانس.ال.تی.آر کار می‌کرد. به کارگیری ترانس.ال.تی.آر توسط ان.اس.ای قرار بود که به همان شیوه‌ای کنترل و اداره شود که اف.بی.آی نیاز به صدور دستور از جانب دادگاه فدرال داشت تا دستگاه‌های استراق تلفنی را وصل نماید. ترانس.ال.تی.آر قرار بود برنامه‌نویسانش را با در اختیار داشتن رمز عبور تحت اختیار و تضمینی وزارت دادگستری نگهدارد تا به فرمان آن‌ها فایلی کشف رمز شود. به این ترتیب، ان.اس.ای از شنود یکسره‌ی همه افراد و ارتباطات شخصی افرادی که در سرتاسر جهان در تحت حمایت قانون بودند، منع می‌گردید.

به هر حال موقعی که زمان وارد کردن برنامه‌های کاری فرارسید، به افراد ترانس.ال.تی.آر گفته شدکه تغییری در برنامه‌ها بوجود آمده است. به خاطر محدودیت‌زمانی که اغلب در کار با برنامه‌های ضدتروریستی به وجود می‌آید، ترانس.ال.تی.آر قرار است به عنوان ابزار کشف رمز به صورت دایم مشغول به کار شود و به این ترتیب عملیات هر روزه‌اش به تنهایی در اختیار ان.اس.ای قرار گیرد.

انسی تانکادو سخت عصبانی شد. این بدان معنا بود که ان.اس.ای می‌توانست عملاً قادر باشد نامه‌های پستی هرکسی را باز کند، بدون آن‌که آن شخص آگاه گردد. این مثل آن بود که در هر تلفن در جهان یک اشکال وجود داشته باشد. استراتمور سعی‌کرد که تانکادو را به این وادار کند که ترانس.ال.تی.آررا به صورت ابزاری در خدمت نیروی قانون ببیند، ولی این‌کارش فایده‌ای نداشت. تانکادو کله‌شق یکدنده‌ای بود که اجرای اصول حقوق بشر را به همان صورت خشن و اولیه‌اش می‌خواست. او مانع اجرای این اصل شد و در طی چند ساعت حریم امنیتی ان.اس.ای را برهم ریخت و سعی کرد با بنیاد پیشگامان الکترونیک(ای.اف.اف) از داخل

ان.اس.ای تماس بگیرد. تانکادو سرسختانه ایستاده بود تا مشت آن‌ها را نزد کاربران کامپیوتر در سراسر جهان درباره خیانت باورنکردنی یک حکومت باز نماید و دنیا را با داستان خودش از دستگاهی پنهانی شوکه کند که توانایی آن را داشت تا زندگی خصوصی افراد را تحت کنترل قرار دهد. ان.اس.ای هیچ چاره‌ای نداشت مگر آن‌که جلوی او را بگیرد.

دستگیری و اخراج تانکادو انعکاس وسیعی میان گروه‌های خبری اینترنتی داشت و بداقبالی شرم‌آوری در جامعه بود. به رغم خواست استراتمور، متخصصین رفع اشکالات ان.اس.ای از این نگران بودند که تانکادو ممکن است مردم را به وجود ترانس.ال.تی.آر قانع کند. شایعاتی بوجود آمده بود که قابلیت اعتبار حرفهای او را خدشه دار کرده بود. انسی تانکادو توسط جامعه جهانی کامپیوتر رانده شده بود. هیچکس به معلولی که به جاسوسی متهم است اعتماد نمی‌کند، مخصوصاً هنگامی که او سعی کرد با طرح ادعای پوچ درباره وجود یک ماشین کدشکن در ایالات متحده آزادی خود را خریداری نماید.

شگفت‌انگیزترین چیز در میان همه این‌ها این بود که به نظر آمد تانکادو متوجه شده بود که تمام این‌ها قسمت‌هایی از یک بازی هوشمندانه بود. او به پایان راه رسید، بدون خشم، اما مصمم. همچنان‌که انتظامات برای خروج او را اسکورت می‌کرد، تانکادو آخرین حرفش را به استراتمور در آرامشی ترس‌آور بیان کرد.

او گفت:«ما همه حق داریم رازهایمان را نگهداریم. یک‌روز من هم نشان خواهم داد که این‌را می‌توانم.»

۷

ذهن سوزان دور این مسئله در حرکت بود. انسی تانکادو برنامه‌ای نوشته کـه کـدهایش قابـل شکستن نیست! او به زحمت می‌توانست از این تفکراتش سر در بیاورد.

استراتمور گفت:«دژدیجیتالی، این اسمی است که او رویش گذاشته اسـت. ایـن نهـایی‌تریـن سلاح ضد جاسوسی است. اگر این برنامه وارد بـازار شـود، هـر جنایتکـاری بـا یـک مـودم قـادر خواهد بود کدهایی را بفرستد کـه ان.اس.ای قـادر بـه شکـستن آن نباشـد. ایـن تـیر خلاصـی بـه برنامه‌های امنیتی ماست.» ولی دامنه تفکرات سوزان از درگیری‌های سیاسی ناشی از دژدیجیتالی به دورترها نقل مکان کرده بود. او هنوز بـا خـودش در تقـلا بـود تـا اصـل وجـودی آن را درک نماید. او تمامی عمرش را به شکستن کدها گذرانده بود و قاطعانه وجود هرچیزی به نـام آخریـن کد را انکار می‌کرد. هرکدی شکستنی است... این اصل برگوفسکی اسـت! او احـساس مـی‌کـرد این مثل آن است که یک خدانشناس با خدا رو به رو شده باشد.

او زیر لب زمزمه کرد. «اگر این کد همه‌جا پخش شود، پوشیده نگاری یک دانـش مـرده بـه حساب می‌آید.

استراتمور با سر تایید کرد.«در آن‌صورت این کوچکترین مشکل ما خواهد بود.»

«می‌توانیم با پول او را خاموش‌کنیم؟ می‌دانم که از ما متنفر است. ولی نمی‌شـود یـک چـک چند میلیون دلاری به او پیشنهاد کنیم تا قانع شود که این را منتشر نکند؟»

استراتمور خندید.«چند میلیون؟ هیچ می‌دانی این چیـز چقـدر ارزش دارد؟ هـر حکومـتی در دنیا در مزایده بالای دیگری برخواهد خاست. می‌توانی به پرزیدنت بگویی که ما همچنان داریـم امکانات ارتباطی عراق را مـورد جاسوسـی قـرار مـی‌دهیـم ولـی مطالـب دریافـت شـده را دیگـر نمی‌توانیم رمزگشایی کنیم؟ تازه این موضوع فقط درباره ان.اس.ای نیست. درباره تمام گروه‌های کاری، اطلاعاتی و امنیتی اسـت. ایـن امکانـات موجـود پـشتیبانی را بـرای همـه فـراهم مـی‌آورد: اف.بی.ای، سیا، و اداره مبارزه با مواد مخدر. در این صورت آن‌ها با چشم بـسته پـرواز مـی‌کننـد. محموله‌های کارتل‌های مواد مخدر بدون ردیابی حمل خواهد گردید. شرکت‌های مـالی بـزرگ می‌توانند پولهایشان را ارسال کننـد بـدون آن‌کـه هیـچ سـندی بـرای تعقیـب آن‌هـا باشـد و اداره خدمات مالی دولت باخبر شود، تروریست‌ها می‌توانند با امنیت کامل با هم چـت کننـد... اوضـاع کاملاً به هم‌ریخته خواهد بود.»

سوزان رنگ پریده گفت:«و این بهترین روز برای خواهد بود.»

استراتمور با بیزاری غرشی کرد. «ای.اف.اف اطلاعات دست اولی در دست ندارد که ما این‌جا چه می‌کنیم، اگر آن‌ها می‌دانستند که چون ما توانایی کشف رمز پیام‌ها را داریم تا به حال چند اقدام تروریستی را خنثی کرده‌ایم، آن‌وقت لحن صحبت‌شان را عوض می‌کردند.»

سوزان تایید کرد، زیرا خودش هم این حقایق را می‌دانست. ای.اف.اف هرگز قادر نمی‌شد بفهمد که ترانس.ال.تی.آر چقدر مهم است. ترانس.ال.تی.آر کمک کرده بود تا ده‌ها حمله عقیم بماند ولی این اطلاعات در سطح بالایی طبقه‌بندی شده و هیچگاه افشا نمی‌شد. وجه منطقی این پنهان‌کاری کاملاً ساده بود:حکومت تحمل آشفتگی همگانی ناشی از افشاء این حقایق را نداشت، هیچ‌کس نمی‌دانست که عکس‌العمل همگانی در مقابل این خبر چه خواهد بود که در سال گذشته به خاطر احتمال حمله اتمی گروه‌های بنیادگرا به خاک ایالات متحده تقریباً فراخوان انجام شده بود.

به هر حال خطر حمله اتمی، تنها تهدید نبود. فقط همین ماه گذشته ترانس.ال.تی.آر یکی از هوشمندانه‌ترین اقدامات مبتکرانه تروریستی را خنثی کرد که ان.اس.ای اصولاً و تا به حال شاهد آن بوده است. یک سازمان ضدحکومتی توطئه‌ای را پایه‌ریزی کرده‌بود که اسم رمز آن جنگل شروود[1] بود.

هدف، ساختمان بورس اوراق بهادار نیویورک و انگیزه آن‌ها «توزیع مجدد ثروت» بود. در طی یک دوره شش روزه، اعضای گروه، بیست و هفت شار مغناطیسی غیرانفجاری را در ساختمان‌های مجاور بورس اوراق بهادار قرار دادند. این دستگاه‌ها موقعی که ترکانده شوند، میدان مغناطیسی فوق‌العاده نیرومندی ایجاد می‌کنند. رها کردن همزمان این شارهای مغناطیسی غلاف‌دار و میدان مغناطیسی بسیار قوی ایجاد شده از این طریق، تمامی اطلاعات ذخیره شده در مرکز بورس اوراق بهادار پاک خواهد شد. هارد درایو کامپیوترها، ذخایر اطلاعاتی عظیم بانک‌ها بر روی رام[2]، نوارهای پشتیبانی و حتی فلاپی‌دیسک‌ها پاک می‌شوند. تمامی اطلاعاتی که نشان می‌دهد، چه‌کسی مالک چه چیزی است برای همیشه محو و نابود می‌شود. از آن‌جایی که برآورد زمان دقیق انفجار همزمان این شارهای مغناطیسی غلافدار مورد لزوم بود، این شارها از طریق خط تلفن اینترنتی به همدیگر متصل شده بودند. در طی دو روز شمارش معکوس ساعت داخلی شار، اطلاعات رمزی به صوری امواج با یکدیگر مبادله می‌شد. ان.اس.ای این پالس‌های اطلاعاتی را به عنوان مراوداتی نامفهوم شنود کرد و آن را نشنیده گرفت چون ظاهراً آن را یک سری مبادلات بی سر و ته تشخیص داده بود. ولی بعد از آن که ترانس.ال.تی.آر این امواج اطلاعاتی را رمزگشایی کرد، تحلیل‌گران بلافاصله تشخیص دادند که این یک شبکه‌بندی

۱. Sherwood Forest: جنگل کهن در ناتینگهام شایر، مرکز انگلستان. اکنون بسیار کوچکتر از سابق است.با توجه به افسانه‌ها ماوای رابین هود بوده است.

۲. ROM=Read only memory

هم‌زمان و گسترده برای شمارش معکوس است. محل علامت‌های شارهای مغناطیسی شناسایی و درست سه ساعت قبل از این‌که آن‌ها طبق برنامه ترکانده شوند، از محل خارج گردیدند.

سوزان می‌دانست که بدون ترانس.ال.تی.آر، در مقابل تروریسم پیشرفته الکترونیکی، ان.اس.ای کاملاً درمانده و دست و پا بسته است. او کار روی صفحه مونیتور را زیر چشم گرفت. هنوز بر روی آن عدد پانزده ساعت خوانده می‌شد. حتی اگر فایل تانکادو هم اکنون هم شکسته شود، این برای ان.اس.ای‌به معنای تباهی و نابودی بود. کار اداره رمزنگاری محدود به شکستن روزانه دو کد می‌گردید. حتی در شرایطی که اکنون روزانه ۱۵۰ کد شکسته می‌شود، فایل‌های عقب مانده زیادی هست که در انتظار رمزگشایی می‌باشند.

***

استراتمور رشته افکار سوزان را پاره کرد و گفت:«تانکادو دو ماه قبل با من تماس گرفت.»

سوزان سربالا کرد. «تانکادو با شما تماس گرفت؟»

با سر تایید کرد.«که به من اخطار کند.»

«به شما اخطار کند؟ او که از شما متنفر است.«

«او با من تماس گرفت تا بگوید که در حال تکمیل الگوریتمی است که کدهای غیرقابل شکستن می‌نویسد. من حرفش را باور نکردم.»

سوزان سؤال کرد.«چرا او می‌خواسته این را به شما بگوید؟ او از شما خواست که آن را بخرید؟»

«نه، این‌کار نوعی باجگیری است.»

دفعتاً سوزان حس کرد که مسئله دارد برایش جا می‌افتد، او با حیرت گفت:«البته، او ازشماخواست که از نامش رفع اتهام کنید.»

استراتمور اخم کرد.«نه، تانکادوترانس.ال.تی.آر را می‌خواست.»

«ترانس.ال.تی.آر؟»

«بله. او به من دستور داد که نزد مردم بروم و به همه آن‌ها بگویم که ما ترانس.ال.تی.آر داریم. او گفت اگر ما اقرار کردیم که می‌توانیم نامه‌های الکترونیکی همه را بخوانیم، او هم دژدیجیتالی را نابود خواهد کرد.»

سوزان نگاهی مردد داشت.

استراتمور شانه‌ای بالا انداخت.

«یا از طریق دیگر، که برای آن‌هم بسیار دیر شده. او یک نسخه از دژدیجیتالی را با تمام جزئیات در سایت اینترنتی‌اش قرار می‌دهد. آن‌وقت هر کسی در دنیا می‌تواند آن را دانلود کند.»

رنگ از روی سوزان پرید.«چی؟!»

«این یک ترفند برای جلب توجه است. در این مورد نگرانی وجود ندارد. نسخه‌ای که

فرستاد رمزنگاری شده. مردم می‌توانند از آن دانلود بکنند، ولی کسی نمی‌تواند آن را باز کند. این‌کارش واقعاً هدف نداشته است. منبع کد برای دژدیجیتالی رمزنگاری شده و قفلش هم بسته است.»

سوزان حیرت زده به نظر می‌آمد. «البته! پس هر کسی می‌تواند یک کپی داشته باشد، ولی هیچ‌کس نمی‌تواند آن را باز کند.»

«دقیقاً. او به این ترتیب دیگران را وسوسه می‌کند.»

«شما الگوریتمش را دیده‌اید؟»

قیافه فرمانده به نظر شگفت‌زده می‌آمد. « نه، گفتم که رمزنگاری شده.»

سوزان هم به همان میزان شگفت‌زده به نظر می‌آمد. «ولی ما که ترانس.ال.تی.آر را داریم. چرا همین‌طوری آن را کشف رمز نکنیم؟» ولی بعد از آن‌که چهره استراتمور را دید، دریافت که مقررات بازی تغییر کرده است. او دفعتاً با درک موضوع نفسش را در سینه حفظ کرد. «اوه، خدای من، دژدیجیتالی با خودش رمزنگاری شده‌است.»

استراتمور با سر تایید کرد.«جواب همینه.»

سوزان بهتش زده بود. فرمول رمزگشایی دژدیجیتالی، استفاده از خود دژدیجیتالی بود. تانکادو دستورالعمل بی‌ارزش ریاضی را ارسال کرده بود ولی متن این دستورالعمل به هم‌ریخته شده بود. و او از خود آن برای به هم ریختنش استفاده کرده بود.

سوزان با آمیزه‌ای از ترس و احترام و شگفتی گفت:«درست مثل گاوصندوق[1] بیگل‌من است.»

استراتمور با سرتایید کرد. گاوصندوق بیگل‌من یک داستان خیالبافانه از رمزنگاری است که در آن یک سازنده گاوصندوق، طرز ساختن یک گاوصندوق غیرقابل شکستن و بازکردن را نوشت. او می‌خواست راز مربوط به طرز ساختن آن را مخفی نگه‌دارد، پس این گاوصندوق را ساخت و طرز ساختن آن را درون آن مخفی کرد. تانکادو همین کار را با دژدیجیتالی‌اش کرده بود. او شیوه کار با نرم‌افزارش را به رمزنگاری در آورد و فرمول کشف آن را در طرز ساخت خود آن پنهان کرده بود.

سوزان پرسید. «خوب این فایل که درترانس.ال.تی.آر است، چه هست؟»

«من آن را، همانند هر کس دیگری، از سایت اینترنتی تانکادو دانلود کرده‌ام. اکنون ان.اس.ای به این مفتخر است که الگوریتم ان.اس.ای را در اختیار دارد، فقط ما نمی‌توانیم آن را باز کنیم.»

سوزان به نیروی خلاق انسی‌تانکادو آفرین گفت: بدون گشودن الگوریتمش، او برای

1. Biggleman's Safe

ان.اس.ای ثابت کرده بود که *غیرقابل شکستن* است.

استراتمور یک تکه بریده روزنامه به دستش داد. این یک قطعه کوچک‌ترجمه شده از روزنامه نیکی شیمبون[1] بود. چیزی مشابه روزنامه وال استریت ژورنال[2] به زبان ژاپنی. در آن گفته شده بود یک برنامه‌نویس ژاپنی به اسم انسی تانکادو موفق به تکمیل فرمول ریاضی‌ای شده که ادعا می‌کند می‌تواند کدهایی غیرقابل شکستن بنویسد. این فرمول به نام دژدیجیتالی نامیده می‌شود و برای بررسی در اینترنت در اختیار همه است. برنامه‌نویس آن را به مزایده گذاشته و به بالاترین قیمت به فروش می‌رساند. نویسنده ستون در ادامه گفته بود که هرچند شرکت‌های علاقمند بزرگی در ژاپن وجود دارند، تعداد کمی از شرکت‌های نرم‌افزاری در امریکا که از موضوع دژدیجیتالی با خبر شده‌اند به این ادعای مسخره که همانند تبدیل سرب به طلا باشد، پاسخ مثبت داده‌اند زیرا آن‌ها گفته‌اند که این فرمول یک کلک حقه‌بازی است و نبایستی جدی گرفته شود.

سوزان سر بالا کرد. «یک مزایده؟»

استراتمور با سر تایید کرد. «هم اکنون تمام شرکت‌های نرم‌افزاری در ژاپن یک نسخه رمزنگاری شده از دژدیجیتالی را دانلود کرده و سعی می‌کنند آن را شکسته و باز نمایند. در هر لحظه‌ای که مشخص شود آن‌ها نمی‌توانند، بهای این مزایده بالاتر می‌رود.»

سوزان با خشم جواب داد. «حرف مزخرفیه، تمام‌فایل‌های تازه رمزنگاری شده، غیرقابل شکستن هستند. مگر این‌که شما ترانس.ال.تی.آر را داشته باشید. دژدیجیتالی چیزی بیشتر از یک الگوریتم بدون نام که دارای حوزه گسترده‌ای است نمی‌تواند باشد و هیچ‌کدام از این شرکت‌ها هم نمی‌توانند آن را بشکنند.»

استراتمور گفت:«ولی این یک کلک درخشان برای بازاریابی است. فکرش را بکن، تمام مدل‌های مختلف شیشه ضدگلوله، جلوی گلوله را می‌گیرد، ولی اگر یک شرکت جرات کند و گلوله‌ای به میان آن شلیک کند، دفعتاً همه به فکر امتحان این کار می‌افتند.»

«و این ژاپنی‌ها واقعاً باور کرده‌اند که دژدیجیتالی چیز متفاوتی است؟ یعنی بهتر از هر چیز دیگری در بازار است؟»

«تانکادو ممکن است از همه روی گردان باشد، ولی هر کسی می‌داند که او یک نابغه است. مخصوصاً او یک نماد پرستیدنی در بین هکرهاست. اگر تانکادو می‌گوید که این الگوریتم غیرقابل شکستن است، این غیرقابل شکستن است.»

«تا جایی که افکار عمومی اطلاع دارند، همه آن‌ها غیرقابل شکستن هستند.»

استراتمور غرق در افکار خود گفت:«بله... تا این لحظه.»

---

1. Nikkei Shimbun
2. Wall Street journal

«منظور شما از این حرف چیست؟»

استراتمور آهی کشید. « بیست سال قبل هیچ‌کس حتی تصورش را هم نمی‌کرد که ما قادر به شکستن یک متن دوازده بیتی باشیم ولی تکنولوژی پیشرفت کرد و دائماً هم در حال پیشرفت است. سازندگان نرم‌افزاری از نقطه نظرهایی احتمال می‌دهند که کامپیوترهایی شبیه ترانس.ال.تی.آر وجود خواهند داشت. تکنولوژی به صورت فزاینده‌در حال رشد سریع می‌باشد، و سرانجام الگوریتم‌هایی با رمز همگانی به زودی امنیت و مخفی‌کاری خود را از دست خواهند داد و آن‌وقت الگوریتم‌های بهتری مورد نیاز است تا بتواند ما را از کامپیوترهای فردا جلوتر نگه‌دارد.»

«دژدیجیتالی یکی از آن‌هاست؟»

«دقیقاً. الگوریتم‌هایی که در مقابل نیروی انسانی بدون تعقل مقاوم باشند، هیچگاه بلااستفاده باقی نمی‌مانند، مهم نیست کامپیوترهای رمزشکن به چه قدرتی برسند. آن‌ها طی یک شب مقبولیت جهانی پیدا می‌کنند.»

سوزان نفس عمیقی به درون کشید و زمزمه کنان گفت:«خدا به دادمان برسد. ما هم می‌توانیم در این مزایده پیشنهادی بدهیم؟»

استراتمور سری به نفی تکان داد. «تانکادو فرصت را به ما داد. او این را به وضوح بیان کرد. این‌کار در هر صورت یک ریسک است، اگر ما گیر بیافتیم مثل این است‌که اقرار کرده‌ایم که از الگوریتم‌های او هراس داریم و مثل این است‌که ما پیش افکار عمومی اعتراف کنیم که نه تنها ما ترانس.ال.تی.آر داریم، بلکه دژدیجیتالی سیستم ایمنی است.»

«محدودیت زمانی تا کی است؟»

استراتمور اخمی کرد. «تانکادو قصد دارد تا بالاترین پیشنهاد مزایده را برای فردا اعلام نماید.»

سوزان احساس کرد که دلش گرفته است. «خوب، بعد چه؟»

«آن‌وقت قرار بر این است که او کلید رمز را به برنده بدهد.»

«کلید رمز؟»

«قسمتی از تمهیدات کار است. همه قبلاً قسمتی از الگوریتم را بدست آورده‌اند، پس تانکادو با اعلام پایان مزایده، کلید رمزی که آن را باز می‌کند را می‌دهد.»

سوزان غرشی کرد. «البته» کارش بی‌عیب بود، تمیز و ساده. تانکادو دژدیجیتالی را رمزنگاری کرده بود و خودش به تنهایی کلید رمزی که آن‌را باز می‌کرد را در اختیار داشت. یافتنش مشکل بود، احتمالاً با خطی خرچنگ قورباغه روی یک تکه کاغذ نوشته شده و در جیب تانکادوست. یک رمز عبور شصت و چهار کاراکتری که می‌تواند به کار تمام سازمان‌های اطلاعاتی ایالات متحده پایان دهد.

سوزان دفعتاً از تصور ماجراهای ممکن، احساس ناخوشایندی کرد. تانکادو کلید رمز را به بالاترین پیشنهاد مزایده می‌داد و آن‌وقت آن شرکت می‌توانست رمز فایل دژدیجیتالی را باز نماید و آن‌وقت احتمالاً آن الگوریتم را بر روی یک تراشه غیرقابل کپی‌برداری و تقلب پیاده کرده و در عرض پنج‌سال هر کامپیوتری تراشه دژدیجیتالی را در خود نصب کرده دارد. هیچ تولیدکننده و سازنده‌ای حتی فکرش را هم نمی‌کرد که دست به کار ابداع تراشه‌های کشف رمز بنماید زیرا الگوریتم‌های معمولی کشف رمز آن‌ها، سرانجام کهنه و قدیمی می‌شدند ولی دژدیجیتالی هرگز کهنه و قدیمی نمی‌شد.

یک استاندارد جدید برای رمزنگاری دیجیتالی. از هم اکنون تا همیشه. یک کد نشکستنی. برای بانکداران، ورشکستگان و جاسوس‌ها.

یک دنیا... یک الگوریتم.

جهان آشفته.

سوزان کنجکاوانه پرسید. «چه راه‌هایی برای انتخاب هست؟» او کاملاً به این موضوع آگاه بود که در زمان‌های بحرانی، راه‌حل‌های بحرانی و پر مخاطره را بایستی به کمک خواند، حتی در ان.اس.ای.

«ما نمی‌توانیم او را از سر راه برداریم. اگر منظور تو از سؤال این است.»

و این دقیقاً همان چیزی بود که منظور سؤال سوزان بود. در طی سال‌ها خدمتش در ان.اس.ای، او شایعاتی درباره بعضی وابستگی‌های بدون قید اخلاقی با ماهرترین گروه‌های آدمکش دنیا شنیده بود... دست‌های اجیرشده‌ای که به خدمت سازمان‌های اطلاعاتی می‌آمدند تا قسمت‌های کثیف کار را انجام دهند.

استراتمور سرش را تکان داد. «تانکادو با هوش‌تر از آن است که امکان همچین انتخابی را به ما بدهد.»

سوزان به طرزی غیرعادی احساس راحتی خیال کرد. «یعنی از او حمایت می‌شود؟»

«دقیقاً نه.»

«مخفی است؟»

استراتمور شانه‌ای بالا انداخت. «تانکادو ژاپن را ترک کرده. نقشه او این است که مراحل مزایده از طریق تلفن پیگیری کند ولی ما می‌دانیم او کجاست.»

«ونقشه‌ای ندارید که از آن‌جا منتقلش کنید؟»

«نه. او در آن‌جا امن است. تانکادو یک نسخه از کلید رمزش را به یک طرف سوم ناشناس داده‌است... برای موقعی که اتفاقی برایش بیافتد.»

سوزان با شگفتی و حیرت گفت:«خوب معلوم است. یک فرشته نگهبان. و من تصور می‌کنم که هرگاه اتفاقی برای تانکادو بیافتد آن مرد مرموز کلید رمز را می‌فروشد؟»

«ازآن بدتر، هرگاه کسی تانکادو را از سر راه بردارد، آن‌وقت شریکش آن را برای همه منتشر می‌کند.»

سوزان به نظر سر در گم می‌آمد. «این شریک کلید رمز را منتشر می‌کند؟»

استراتمور با سر تایید کرد. «در اینترنت منتشر می‌کند، برای چاپ به روزنامه‌ها می‌دهد و در بیلبوردها قرار می‌دهد. یعنی عملاً خود را از آن خلاص می‌کند.»

چشمهای سوزان از هم فراخ شد. «یعنی دانلود مجانی؟»

«دقیقاً. تانکادو این‌طور برآورد کرده بود که اگر او بمیرد به این پول احتیاجی نخواهد داشت... پس چرا به دنیا هدیه‌ای به عنوان بدرود ندهد؟»

سکوتی طولانی برقرار شد. سوزان آن‌چنان عمیق نفس می‌کشید که انگار دارد حقیقت وحشتناکی را در خود جذب می‌کند. انسی تانکادو الگوریتم غیرقابل شکستن را ابداع کرده بود. او ما را گروگان خود گرفته بود.

دفعتاً برخاست، صدایش حالت مصممی به خود گرفت. «ما بایستی با تانکادو تماس بگیریم! بایستی راهی وجود داشته باشد که او را قانع کند که این‌را افشا نکند! ما سه برابر بالاترین پیشنهاد مزایده را به او خواهیم داد! ما می‌توانیم اسم او را پاک کنیم! هر چه که بخواهد!»

استراتمور گفت:«خیلی دیر شده.» و نفس عمیقی به درون کشید. «انسی تانکادو را امروز صبح در سویل[1] اسپانیا مرده یافته‌اند.»

۱. Seville: شهری در جنوب غربی اسپانیا



۸

rjet60 دو موتوره با سطح دودزده‌ی باند فرود تماس پیدا کرد. از بیرون پنجره، منظره دشت‌های برهوت اکسترامادورا[1]ی اسپانیا در ابتدا به صورت مبهمی پدیدار شد و سپس به آهستگی شروع به خزیدن در زیر آن‌ها کرد.

صدایی با سرزندگی گفت:«آقای بکر؟ ما این‌جا هستیم.»

بکر ایستاد و تنش را کش و قوسی داد. بعد از باز کردن قفسه بالای سرش، به خاطر آورد که چمدان به همراه ندارد. یعنی وقتی برای بستن چمدان نداشت. ولی این مسئله مهمی نبود...

به او قول داده بودند که این مسافرت کوتاه خواهد بود، ورود و خروج.

همچنان‌که موتورهای هواپیما از کار افتاد، هواپیما در زیر آفتاب در داخل آشیانه‌ای متروک و روبه‌روی ترمینال اصلی آرام گرفت. دقایقی بعد خلبان ظاهر شد و در کابین را با صدای بلندی بست. بکر باقی‌مانده شربت قره‌قاطاش[2] را سر کشید و لیوان را روی پیش‌خوان بار گذاشت و کتش را به دست گرفت.

خلبان از کیف پروازش یک پاکت زردرنگ بیرون کشید و آن را به سمت بکر دراز کرد. «به من دستور داده‌اند این را به شما بدهم.»

روی پاکت با خطی درهم و برهم با خودکار آبی این عبارت نوشته‌بود:

پول خردها را نگهدارید.

بکر با انگشت شستش بسته کلفت محتوی اسکناس‌های قرمز را زیر و رو کرد. «آخر این چه هست...؟»

خلبان تعارف چاپلوسانه‌ای کرد. «پول محلی.»

بکر من و من‌کنان گفت:«می‌دانم این چیه. ولی آخر... خیلی زیاد است. تنها چیزی که من نیاز دارم کرایه تاکسی است.» بکر بقیه صحبت را در ذهنش ادامه داد. «مگر این‌جا چی هست که هزاران دلار بیارزد.»

«این کار طبق دستور است.» خلبان این را گفت و خودش را به داخل کابین وارد کرد و در با حرکتی لغزشی پشت سرش بسته شد.

بکر سر بالا کرد و به هواپیما خیره شد و سپس سر پایین کرد و به پول‌های در دستش نگاه

---

1. Extremadura

2. Cranberry

کرد. بعد از لحظه‌ای توقف در آشیانه خالی، پاکت را در جیب بغلش گذاشت، کتش را بـر روی شانه‌اش انداخت و در طول باند به بیرون حرکت کرد. این برایش شروعی عجیب بـود. بکـر ایـن موضوع را در ذهنش مرور کرد. با کمی شانس او مـی‌توانـست سـر وقـت برگـردد و مقـداری از وقتش را برای مسافرت با سوزان به دست بیاورد.

به خودش می‌گفت:«بروم و برگردم، فقط بروم و برگردم.»

هیچ راهی وجود نداشت که او چیزی بداند.

۹

تکنسین سیستم‌های امنیتی، فیل چارتروکیان[1] قصد داشت فقط برای لحظه‌ای پا به درون قسمت رمزنگاری بگذارد. فقط به میزانی که چند ورق کاغذی را بردارد که روز قبل آن را در آن‌جا فراموش کرده بود. ولی این‌طور نشد.

بعد از پیمودن راهش از طبقه اول اداره رمزنگاری و گام گذاشتن به درون آزمایشگاه سیستم‌های امنیتی، او بلافاصله فهمید که در این‌جا *چیزی* مرتب نیست. ترمینال-کامپیوتر[2] که به صورت دایمی کارهای مربوط به داخل ترانس.ال.تی.آر را انجام می‌داد، بدون متصدی بود و مونیتور آن هم خاموش بود.

چارتروکیان صدا زد. «آهای؟»

پاسخی نیامد. آزمایشگاه متروکه بود... انگار که ساعت‌ها کسی در آن نبوده است.

هر چند چارتروکیان فقط بیست و سه ساله بود و در مقابل اعضای سیستم‌های ایمنی، نسبتاً تازه‌وارد بود ولی به خوبی آموزش دیده بود و به شیوه‌های کار آشنا بود. همیشه یک نفر از اداره رمزنگاری در سیستم ایمنی به صورت کشیک وجود داشت... مخصوصاً در روزهای شنبه که گروه رمزنگاری در اطراف پراکنده بودند.

او بلافاصله مونیتور را روشن کرد و به سمت تابلوی برنامه کار روی دیوار روی برگرداند. با صدای بلند سؤال کرد.«کشیک مراقب کیه؟» و به مرور لیست اسامی پرداخت. بر اساس برنامه یک جوان تازه‌کار به نام سیدنبرگ[3] قرار بوده که شیفت دوبل امشب و شب قبل را برعهده داشته باشد. چارتروکیان نگاه گذرایی به دور و بر و آزمایشگاه خالی از نفر انداخت و اخمی کرد. «پس کدام جهنم دره‌ای رفته؟»

همچنان‌که مونیتور روشن را نگاه می‌کرد، متحیر بود که آیا استراتمور می‌داند که آزمایشگاه سیستم‌های ایمنی بدون متصدی است؟ در سر راهش متوجه شده بود که پرده‌های اتاق کار استراتمور بسته بود و این بدین معنی بود که رییس در اتاقش هست که برای روزهای شنبه چیزی غیرعادی نبود. استراتمور علی‌رغم درخواستش از سایر رمزنگاران که شنبه‌ها را تعطیل کنند، به نظر می‌آمد که ۳۶۵ روز سال در سر کار حاضر بود.

در این‌جا چیزی بود که چارتروکیان از آن اطمینان کامل داشت... اگر استراتمور می‌فهمید

1. Phil Chartrukian
2. ComputerTerminal
2. Seidenberg

که آزمایشگاه سیستم‌های ایمنی بدون متصدی است، این غیبت برای آن تازه‌کار به بهای شغلش تمام می‌شد. چارتروکیان چشمش را به تلفن دوخت، متحیر بود که آیا پسندیده است که به تکنسین جوان تلفن کند و به این ترتیب شغلش را برایش نجات دهد؟ در میان کارکنان سیستم ایمنی مقررات ناگفته‌ای برقرار بود که آن‌ها بایستی مواظب و پشتیبان یکدیگر باشند. در اداره رمزنگاری، کارکنان سیستم ایمنی، شهروندان درجه دوم به شمار می‌آمدند و دایماً در مقابل این صاحبان اصلی، وصله ناجوری به شمار می‌آمدند. این راز پنهانی نبود که رمزنگاران بر این آشیانه چند میلیارد دلاری حکمرانی می‌کردند. تکنسین‌های سیستم ایمنی فقط برای این این‌جا بودند که مواظب باشند این دستگاه‌ها به نرمی کارشان را انجام دهند.

چارتروکیان تصمیمش را گرفت. تلفن را در چنگ گرفت ولی گوشی هیچگاه به گوشش نرسید...توقف کوتاهی کرد، چشمانش بر روی مونیتور ثابت ماند که اینک داشت در مقابل چشمانش واضح می‌شد و نهایتاً با حرکتی آهسته گوشی را سرجایش گذاشت و با دهانی باز از حیرت به آن خیره شد.

فیل چارتروکیان در طی هشت ماه کار در قسمت سیستم ایمنی هرگز ندیده بود که مونیتور ترانس.ال.تی.آر در حین کار چیزی بیشتر از دو صفر در مقابل عدد ساعت را نشان داده باشد، ولی اکنون این اولین بار بود:

زمان صرف شده ۱۵:۱۷:۲۱

با گلوئی گرفته گفت:«پانزده ساعت و هفده دقیقه؟ غیر ممکن است!»

یکبار دیگر صفحه را روشن و خاموش کرد و خداخدا می‌کرد که این وضعیت دوباره ظاهر نشود. ولی موقعی که مونیتور دوباره دارای تصویر شد، همان شکل را نشان داد.

چارتروکیان احساس لرزش کرد. تکنسین‌های سیستم ایمنی در قسمت رمزنگاری فقط یک مسئولیت داشتند.ترانس.ال.تی.آر را تمیز نگه‌دارند. بدون ویروس.

چارتروکیان می‌دانست که نمایش پانزده ساعت کار فقط می‌توانست یک معنا بدهد... آلودگی. یک فایل آلوده وارد ترانس.ال.تی.آر شده و در حال به هم ریختن تمام برنامه‌ها بود. بلافاصله تمام آموزش‌هایش را به خاطر آورد، اکنون دیگر هیچ اهمیتی نداشت که تکنسین سیستم‌های ایمنی در محل کارش نبود یا مونیتور خاموش شده بود. او توجه خود را معطوف مسئله پیش رویش کرد. او بلافاصله به دفتر ثبت فایل‌هایی مراجعه کرد که در عرض چهل و هشت ساعت گذشته وارد ترانس.ال.تی.آرشده بودند. شروع به مرور این لیست کرد.

«آیا یک فایل آلوده وارد شده بود؟آیا فیلترهای ایمنی چیزی را اشتباهاً رد کرده بودند؟» متحیر بود.

به عنوان یک اقدام احتیاطی، هر فایلی که واردترانس.ال.تی.آر می‌شد، بایستی از میان چیزی عبور می‌کرد که به آن سیستم محافظتی می‌گفتند... یک سری گذرگاه با مدارهای پرقدرت،

فیلترهای مقطعی، و برنامه‌های آلوده‌زدایی فایل که پیوسته در جستجوی ویروس‌ها، فایل‌ها و زیربرنامه‌هایی بالقوه خطرناک را جستجو می‌کنند هستند. فایل‌هایی که دارای برنامه‌های«ناشناس» برای سیستم‌های حافظتی باشند، بلافاصله از دستگاه بیرون رانده می‌شوند. آن‌ها بایستی یه صورت دستی کنترل شوند. گاهگاهی سیستم محافظتی فایل‌های بی‌ضرر را هم بیرون می‌راند، بر این اساس که آن‌ها شامل برنامه‌هایی هستند که او قبلاً آن‌ها را ندیده‌است. در این‌صورت،کارکنان سیستم ایمنی دست به کار انجام یک بازرسی دقیق دستی می‌شوند، و فقط بعد از آن با تایید آن که این فایل تمیز است، آن‌ها اجازه عبور از فیلتر سیستم محافظی را می‌دهند و فایل را به داخل ترانس.ال.تی.آر می‌فرستند.

ویروس‌های کامپیوتری به همان تعداد ویروس‌های باکتری[1]، متعدد و گوناگون هستند. درست همانند همتایان دارای حیاتشان[2]، ویروس‌های کامپیوتری نیز فقط یک هدف دارند. خودشان را به یک سیستم میزبان بچسبانند و تعداشان را افزایش دهند. در این موقعیت میزبان همان ترانس.ال.تی.آر بود.

چارتروکیان از این شگفت‌زده بود که ان.اس.ای قبلاً از بابت ویروس‌ها مشکلی نداشته است. سیستم‌های محافظتی محافظ قدرتمندی بودند ولی با این وجود ان.اس.ای یک دریافت‌کننده تمام و کمال است و حجم عظیمی از اطلاعات دیجیتالی را در خود فرو می‌برد که از تمام سیستم‌های جهانی به آن وارد می‌شود. دریافت مخفیانه اطلاعات همچون بی‌بند و باری در مسایل جنسی است... مواظب باشی یا نباشی، دیر یا زود بالاخره به چیزی گرفتار می‌شوی.

چارتروکیان رسیدگی به لیست فایل‌ها را همان جلوی مونیتور پایان برد. اکنون حتی از قبل هم شگفت‌زده‌تر بود. همه فایل‌ها کنترل شده بودند. سیستم محافظتی هیچ چیز غیر عادی ندیده بود، و این بدان معنا بود که فایل داخل ترانس.ال.تی.آر کاملاً پاک و تمیز بود.

او در آن اتاق خالی از خودش پرسید. «پس این چه کثافتی است که این‌قدر طول کشیده؟»

چارتروکیان احساس کرد که در این کار دیگر دارد از پا می‌افتد. او متحیر بود که آیا بایستی برود و با این خبر مزاحم استراتمور بشود؟

چارتروکیان با قاطعیت در حالی که سعی می‌کرد خودش را آرام کند، گفت:«یک کاوش ویروسی، بایستی دست به کار یک کاوش ویروسی شوم.»

چارتروکیان می‌دانست یک کاوش ویروسی اولین چیزی خواهد بود که استراتمور در هر

---

۱. Bacterial viruses: به نظر می‌رسد که نویسنده در این‌جا مرتکب اشتباه شده‌است. ویروس‌های باکتریایی یا همان باکتریوفاژها گروه قلیلی از ویروس‌ها را تشکیل می‌دهند که به باکتری‌ها حمله می‌کنند. تصور می‌شود که منظور نویسنده همان ویروس‌های بیماری‌زا در انسان باشد.

۲. در مورد وجود یا عدم وجود حیات در ویروس‌ها هنوز بحث بسیار است زیرا ویروس‌ها با بسیاری از تعاریف موجود زنده سازگاری ندارند.

صورت درخواست آن را خواهد کرد. با نگاهی به اطرافش در طبقه همکف اداره رمزنگاری خالی از کارکنان، چارتروکیان تصمیمش را گرفت. او نرم‌افزار ویروس‌یاب را نصب و آن را به کار انداخت. اجرای کار حدود پانزده دقیقه طول می‌کشید.

زیر لب زمزمه کرد. «تمیز و پاک برگردد. آن‌قدر تمیز که صدای جیرجیرش بلند شود. به بابا بگو که هیچ چیز آن‌جا نیست.»

ولی احساس درونی چارتروکیان می‌گفت که «هیچ چیز نیست» نیست. غریزه‌اش به او می‌گفت که در درون این تحول رازگشا اتفاقی غیرمعمولی در حال رخ‌دادن هست.

۱۰

سوزان احساس کرد مکرر دچار تهوع می‌شود.«انسی تانکادو مرده؟ شما او را کشتید؟ من فکر می‌کردم که گفتید...»

استراتمور به او آرامش خاطر داد.«ما حتی انگشت هم به او نزدیم، او از حمله قلبی مرد. کومینت امروز صبح زود تلفن کرد. کامپیوتر آن‌ها نام تانکادو را از طریق گزارش اینترپول[1] از پلیس سویل به دست آورد.»

سوزان قیافه‌ای بدگمان به خود گرفت.«حمله قلبی؟ او فقط سی‌سالش بود.»

استراتمور حرفش را تصحیح کرد.«سی و دو، او یک نقص مادرزادی قلبی داشت.»

«این را هیچ‌وقت نشنیده بودم.»

«از پرونده پزشکی‌اش در ان.اس.ای استخراج شده است. چیزی نبود که درباره‌اش لاف و گزاف بزنند.»

سوزان در پذیرش این مسئله مشکل داشت که فرشته آرزوها در چنین موقعیت حساسی این کار را کرده است.«یک قلب نارسا می‌توانست او را بکشد... ولی درست این‌طوری؟» خیلی جفت و جور به نظر می‌رسید.

استراتمور شانه‌ای بالا انداخت.«قلب ضعیف... آن را در کنار گرمای اسپانیا قرار بده. و مقداری هم استرس‌های مربوط به اخاذی از ان.اس.ای به آن اضافه کن...»

سوزان برای لحظه‌ای ساکت شد. حتی با در نظر گرفتن این شرایط او بابت فقدان ناشی از درگذشت چنین همکار درخشانی در رمزنگاری احساس ناراحتی وجدان می‌کرد. صدای خشن استراتمور رشته افکار او را برید.

«تنها نقطه امید در این ماجرای سراسر بی‌آبرویی، آن است که تانکادو به تنهایی مسافرت می‌کرده است. خوش اقبالی دیگر این است که شرکایش هنوز نفهمیده‌اند که او مرده. مقامات مسئول در اسپانیا می‌گفتند که تا جایی که بتوانند انتشار این خبر را مهار می‌کنند. ما فقط به این دلیل به این خبر دست یافتیم که کومینت در نزدیکی ماجرا بود.» استراتمور چشمانش را نزدیک سوزان آورد. «من بایستی شریک تانکادو را پیدا کنم، قبل از این‌که او متوجه شود او مرده است. به همین دلیل به تو تلفن زدم که این‌جا بیایی. به کمکت احتیاج دارم.»

---

۱. پلیس بین الملل

سوزان سردرگم بود به نظرش این‌طور می‌آمد که مرگ به موقع انسی تانکادو، مشکل آن‌ها را نهایتاً حل کرده است. تایید کرد. «رییس، اگر مقامات مسئول می‌گویند که او از حمله قلبی مرده، ما از مخمصه خلاص هستیم، و شریکش خواهد فهمید که ان.اس.ای در این مورد مسئول نیست.»

چشمان استراتمور با ناباوری از هم باز شد.« مسئول نیست؟ یک کسی ان.اس.ای را مورد اخاذی قرار می‌دهد و یکی دو روز بعد مرده‌اش پیدا می‌شود... و آن‌وقت می‌گویی ما مسئول نیستیم؟ سر یک دنیا پول شرط می‌بندم که آن رفیق مرموز تانکادو، مسئله را از این نظر نخواهد دید. اتفاق هرجور بیافتد، ظاهرش ما لعنتی‌ها را گناهکار نشان می‌دهد. این می‌تواند خیلی ساده از اثر سم باشد، یک کالبد شکافی سرهم بندی شده، و تعداد زیادی از خیلی چیزهای دیگر.»

استراتمور لختی تأمل کرد.«اولین عکس‌العمل تو چه بود، وقتی که گفتم تانکادو مرده؟»

سوزان اخمی کرد.«من فکر کردم که ان.اس.ای او را کشته.»

«دقیقاً، اگر ان.اس.ای بتواند پنج موشک را هم‌زمان بر روی مسیرهایی از کشورهای نفتی خاورمیانه قرار بدهد، آن‌وقت فکر می‌کنم که بتوانیم فرض کنیم منبع مالی کافی برای ساکت نگه‌داشتن چند پلیس اسپانیایی داشته باشیم.» استراتمور به این ترتیب نقطه نظر خودش را بیان کرد.

سوزان نفسی بیرون داد.«انسی تانکادو مرده. ان.اس.ای از این نظر ملامت خواهد شد. آیا ما می‌توانیم شریکش را به موقع پیدا نماییم؟»

«این‌طور فکر می‌کنیم. ما راهنمایی خوبی به دست آورده‌ایم. تانکادو در موارد متعدد در همه‌جا اعلان کرده که او با یک شریک کار می‌کند. من فکر می‌کنم او این کار را به این امید انجام داده که موسسات نرم‌افزاری را از آسیب رساندن به خودش یا دزدیدن کلید رمزش ناامید کند. او تهدید می‌کرد که اگر هر کار احمقانه‌ای در جریان باشد، شریکش کلید را منتشر خواهد کرد و آن‌وقت تمام این موسسات خود را در رقابت با نرم‌افزاری مجانی مواجه خواهند دید.

سوزان با سر تایید کرد.«هوشمندانه است.»

استراتمور ادامه داد.«یکی دو بار، به صورتی علنی تانکادو از دوستش با نام اشاره کرد. او، وی را نورث‌داکوتا[1] می‌نامید.»

«نورث‌داکوتا؟ کاملاً بدیهی است، یک جور اسم مستعار می‌باشد؟»

«بله، ولی به عنوان یک اقدام احتیاطی یک خط جستجوگر اینترنتی راه انداختم و از کلمه نورث‌داکوتا به عنوان خط جستجو استفاده کردم. فکر نمی‌کردم بتوانم چیزی پیدا کنم، ولی یک پیام نامه الکترونیکی به دست آوردم.» استراتمور تأملی کرد.«البته در ابتدا من فرض را بر

۱. North Dacota: املای آن با داکوتای شمالی که ایالتی در آمریکا است متفاوت است.

این گرفتم که این، آن نورث داکوتایی نیست که ما دنبالش می گردیم، ولی فقط برای این که مطمئن بشوم، آن را جستجو کردم. تصور بکن چقدر شوکه شدم موقعی که دریافتم این خط پر از نامه‌های الکترونیکی از انسی تانکادو است.» استراتمور ابروانش را بالا برد.«و تمام پیام‌ها پر از ارجاعاتی به دژ-دیجیتالی بود و این که تانکادو در نظر دارد از ان.اس.ای اخاذی نماید.»

سوزان نگاه بدبینانه‌ای به استراتمور انداخت. او از این تعجب‌زده بود که چگونه فرمانده این‌طور به خودش اجازه داده است که به این آسانی بازیچه قرار گیرد. او دلیل آورد که. «فرمانده، تانکادو این موضوع را کاملاً می‌دانست که ان.اس.ای می تواند نامه الکترونیکی‌ها را از طریق اینترنت ردیابی کند. او هیچگاه از نامه الکترونیکی برای ارسال اطلاعات سری استفاده نمی کرد. این یک تله است. انسی تانکادو خودش نورث‌داکوتا را به شما داد. او می‌دانست که شما یک خط جستجو راه می‌اندازید. هر اطلاعاتی که می‌فرستد، می‌خواهد شما آن را پیدا کنید... این یک ردیابی قلابی است!»

استراتمور با عصبانیت پاسخش را داد. «نیروی غریزی خوبی داری، به استثنای در مورد چند چیز، من نتوانستم چیزی را تحت نام نورث‌داکوتا پیدا کنم. پس من خط جستجو را پیچاندم. خطی که من پیدا کردم، تحت نام تغییر یافته‌ای بود... ***اِن‌داکوتا***[1]»

سوزان سرش را تکان داد.«انجام این جور جابجایی‌ها یک شیوه متعارف و استاندارد است. تانکادو می‌دانست که شما هر جابجایی را امتحان می کنید تا به چیزی دست پیدا کنید. اِن‌داکوتا تغییر بسیار فوق‌العاده آسانی است.»

استراتمور گفت:«شاید.» و چیزهایی روی یک تکه کاغذ نوشت و آن را به دست سوزان داد. «ولی به این نگاه کن.»

سوزان کاغذ را خواند. او بلافاصله فکر فرمانده را خواند. آدرس نامه الکترونیکی در نورث‌داکوتا بر روی کاغذ به شرح زیر بود.

ndakota@ara.anon.org

و این عبارت اضافه *ARA* در کنار آن آدرس بود که چشمان سوزان را به خود جلب کرد. ARA ابتدای کلمات American Remailers Anonymous بود (ارسال‌کننده مجدد ناشناس نامه در آمریکا). یک سازمان شناخته شده مجری خدمات پنهانی.

مجری خدمات پنهانی نزد آن کاربران اینترنتی کاملاً شناخته شده است که می‌خواهند هویتشان مخفی بماند. با پرداخت یک هزینه این شرکت‌ها بعنوان یک عامل واسطه و یا ارایه یک نامه الکترونیکی خصوصی و پست الکترونیکی برای آن‌ها ایجاد حمایت می‌نمایند. این کار شبیه آن بود که یک صندوق خصوصی در دفتر پست داشته باشی. یک کاربر می‌توانست

1. Ndakota

نامه‌هایی بفرستد و یا دریافت نماید، بدون آن‌که نام و آدرس حقیقی او نزد کسی افشا شود. این شرکت نامه‌های الکترونیکی را با آدرس مستعار دریافت کرده و سپس آن را به آدرس حقیقی موکلش ارسال می‌دارد. این شرکت‌های ارسال مجدد، طبق قرارداد متعهد بر این هستند که هیچگاه هویت اصلی یا موقعیت محلی کاربران واقعی‌شان را نزد کسی افشا نکنند.

استراتمور گفت:«این دلیل نمی‌شود، ولی کاملاً مشکوک است.»

سوزان با سرتایید کرد، انگار ناگهان بیشتر قانع شده‌است.«پس شما دارید این‌را می‌گویید که تانکادو هیچ اهمیتی نمی‌داد که کسی نورث داکوتا را مورد جستجو قرار دهد، زیرا هویت و موقعیت او توسط ARA مورد حمایت قرار گرفته بود؟»

«دقیقاً.»

سوزان در یک لحظه فکری به نظرش رسید. «خدمات ARA عمدتاً برای داخل خاک ایالات متحده است. شما فکر می‌کنید این نورث‌داکوتا بایستی یک جایی همین دور و برها باشد؟«

استراتمور شانه‌ای بالا انداخت.«می‌تواند باشد. با داشتن یک شریک امریکایی، تانکادو می‌توانسته هر دو کلید عبور را از نظر جغرافیایی از هم جدا نگهدارد. احتمالاً این حرکتش هوشمندانه بوده است.»

سوزان مسئله را مرور کرد. او به این موضوع شک داشت که تانکادو مایل باشد کلید عبورش را با کسی غیر از دوستان بسیار نزدیکش مشارکت نماید. و تا آن‌جایی که او به خاطر می‌آورد، تانکادو دوستان خیلی زیادی در ایالات متحده نداشت.

«نورث‌داکوتا.» سوزان به ژرف‌اندیشی پرداخت. ذهن فکور و رمزگشایش بر روی معانی‌های ممکن و متصور این کلمه فکر کرد.«این نامه الکترونیکی به تانکادو ظاهر کلامش چه شکلی بود؟»

«هیچ اطلاعاتی ندارم. کومینت فقط پیام‌های برون مرزی تانکادو را گرفته بود. در این لحظه تنها چیزی که از نورث‌داکوتا داریم یک آدرس ناشناس است.»

سوزان برای لحظه‌ای فکر کرد.«هیچ احتمال هست که این یک دام باشد؟»

استراتمور یک ابرویش را بالا برد.«یعنی چطوری؟»

«تانکادو می‌توانسته نامه الکترونیک‌های قلابی به یک خط ارتباطی مسدود بفرستد به این امید که ما آن را شنود بکنیم و آن‌وقت ما فکر خواهیم کرد که او تحت حمایت است. او هرگز ریسک نخواهد کرد و کلید رمزش را با کسی شریک نخواهد شد. در این صورت او احتمالاً به تنهایی کار می‌کرده است.»

استراتمور که تحت تاثیر قرار گرفته بود، خنده‌ای نخودی کرد. «ایده پرکلکی است، به استثنای یک چیز آن، او از هیچ یک از خطوط اینترنت شخصی خانگی و کارش استفاده

نمی‌کرده است. او به دانشگاه دوشیشا مراجعه می‌کرده و از امکانات ارتباطی کامپیوترهای اصلی آن‌ها استفاده می‌کرده است. ظاهراً او یک خط ارتباطی از آن‌ها گرفته تا از آن طریق بتواند به حفظ اسرارش سر و سامانی بدهد. این یک خط ارتباطی کاملاً پنهان شده‌است و من آن را به صورتی کاملاً اتفاقی پیدا کردم.» استراتمور تأملی کرد.«بنابراین... اگر تانکادو می‌خواسته که ما مکاتباتش را جاسوسی کنیم، چرا از یک خط ارتباطی مخفی استفاده می‌کرده؟»

سوزان در مورد سؤال به ژرف اندیشی پرداخت. «شاید او از یک خط مخفی به این دلیل استفاده می‌کرده که شما شک نکنید این یک حقه است. شاید تانکادو این خط ارتباطی را فقط آن‌قدر پنهان کرده بود که شما آن را به صورت اتفاقی پیدا کنید و فکر کنید که در اثر شانس بوده‌است. آن‌وقت این به نامه الکترونیکی‌اش حالت باورکردنی می‌دهد.»

استراتمور خنده‌ای نخودی کرد.«تو بایستی یک مامور اجرایی می‌شدی. ایده‌هایت چیزهای خوبی هستند. بدبختانه، هر نامه‌ای که تانکادو می‌فرستاده، جوابی دریافت می‌کرده است. تانکادو می‌نوشته، شریکش جواب می‌داده.»

سوزان اخمی کرد.«ظاهراً منطقی است. یعنی می‌خواهید بگویید که نورث‌داکوتا یک خط واقعی است.»

«متاسفانه بله. و حالا بایستی آن را پیدا کنیم. آن‌هم مخفیانه. اگر باد به گوش او برساند که ما به دنبالش هستیم، همه چیز پایان یافته‌است.»

سوزان حالا دقیقاً متوجه می‌شد که چرا استراتمور او را به این‌جا فراخوانده است.

او گفت:«بگذار حدس بزنم. شما از من می‌خواهید که پایگاه حفاظت‌شده داده‌های ARA را مورد شنود قرار بدهم و هویت اصلی نورث‌داکوتا را پیدا نمایم؟»

استراتمور خنده‌ای زورکی به او تحویل داد.«دوشیزه فلچر، شما فکر مرا می‌خوانید.»

موقعی که مسئله جستجوی محتاطانه در اینترنت به میان می‌آمد، سوزان فلچر زنی کارآمد به شمار می‌آمد. سال قبل یکی از مسئولان ارشد کاخ سفید نامه الکترونیکی‌های تهدید آمیزی دریافت می‌کرد که آدرس آن ناشناخته بود. از ان.اس.ای خواسته شده بود که وضعیت این فرد را شناسایی کند. هر چند ان.اس.ای دارای آن‌چنان نفوذ سیاسی و اجتماعی بود که از موسسات ارسال مجدد نامه‌ها درخواست کند هویت این کاربر را برایشان افشا نماید، ولی آن‌ها روش نامحسوس‌تری را انتخاب کردند... یک ردیابی...»

سوزان، عملاً یک رهیاب ابداع کرده بود که به عنوان قسمتی از نامه الکترونیکی پنهان‌سازی شده بود. او می‌توانست آن را به آدرس تلفنی کاربر ارسال دارد و شرکت ارسال کننده مجدد که مجری وظایف خود بر طبق قرارداد بود، آن را به آدرس واقعی کاربر ارسال می‌کرد. و در آن‌جا این برنامه موقعیت اینترنتی را ضبط می‌کرد و آن را برای ان.اس.ای ارسال می‌کرد و آن‌وقت بدون نیاز به ردیابی، پیام از هم گشوده می‌شد. از آن روز به بعد، تا جایی که به ان.اس.ای مربوط

می‌شد، پیام‌های باز ارسالی ناشناس چیزی بیشتر از یک مزاحمت ناچیز به حساب نمی‌آمد. استراتمور پرسید.«می‌توانی پیدایش کنی؟»

«حتماً. چرا برای تلفن کردن و احضار من این‌قدر صبر کردید؟»

او اخمی کرد.«عملاً من اصلاً قصد نداشتم به شما تلفن کنم. من اصلاً نمی‌خواستم کس دیگری را در حلقه این ماجرا وارد کنم. من سعی کردم یک نسخه از آن ردیاب‌هایت را خودم بفرستم، ولی تو آن چیز لعنتی را در یکی از این زبان‌های دوریشه‌ای جدید نوشته بودی، و من نتوانستم آن را به کار بیاندازم. زیرا دایماً داده‌هایی غیرمرتبط را برایم بر می‌گرداند. سرانجام مجبور شدم شکست را پذیرفته و تو را به این‌جا بیاورم.»

سوزان خنده‌ای نخودی کرد. استراتمور یک برنامه‌نویس رمزنگار فوق‌العاده درخشان بود، ولی تسلطش بر کار، محدود به کارهای الگوریتمی اولیه بود، زیر و بم کارهایی که برنامه‌نویسی آن‌ها طولانی‌مدت بوده و کمتر سطح بالا باشند معمولاً از ذهنش می‌گریختند... و اضافه بر آن، سوزان برنامه ردیابش را به زبانی دوریشه‌ای موسوم به لیمبو[1] نوشته بود. این مسئله قابل درک بود که استراتمور در برخورد با آن دچار شود. لبخندی زد و برخاست که برود. «من این کار را به عهده می‌گیرم و در ترمینال خودم هستم.»

«در مورد چهارچوب زمانی آن نظری داری؟»

سوزان تأملی کرد. «خوب... بستگی به این دارد که ARA نامه‌هایش را تا چه حد با کیفیت ارسال می‌کند. اگر او این‌جا در ایالات متحده باشد و از چیزهایی مثل آمریکن‌آنلاین[2] یا کامپیوسرو[3] استفاده کرده‌باشد. من کارت اعتباریش را مورد تجسس قرار می‌دهم و آدرس ارسال صورت‌حساب‌هایش را در طی یک ساعت به دست می‌آورم. اگر او کارش با یک دانشگاه یا شرکت باشد، کمی بیشتر طول می‌کشد.» با تشویش لبخندی زد.«بعد از آن، بقیه‌اش دیگر با شماست.»

سوزان می‌دانست که«بقیه» از نظر ان.اس.ای، یک تیم ضربت است که برق خانه طرف را قطع می‌کند و با باتون‌های شوک‌دهنده پنجره خانه‌اش را خرد می‌کنند. افراد تیم احتمالاً فکر می‌کنند که در یک هجوم ضد مواد مخدر هستند. و آن‌وقت بدون تردید استراتمور از میان این خرابه‌ها با گام‌های بلند قدم به جلو می‌گذارد و کلید عبور شصت و چهار کاراکتری را به‌دست می‌آورد. و آن‌وقت آن را نابود می‌کند. دژ-دیجیتالی برای همیشه در اینترنت از کار می‌افتد، و برای ابد کلید آن بسته می‌شود.

استراتمور با تأکید گفت:«ردیاب را با احتیاط ارسال کن. اگر نورث‌داکوتا بفهمد که ما به دنبال او هستیم، وحشت‌زده خواهد شد و ما هرگز نمی‌توانیم تیمی را به آن‌جا بفرستیم و قبل از

1. Limbo: برزخ   2. AOL   3. Compuserve

آن او با کلید از آن‌جا غیبش خواهد زد.»

زن به او اطمینان داد. «بزن و در رو. در لحظه‌ای که این برنامه خط ارتباطی را پیدا کند، مسئله حل است. او هرگز نخواهد فهمید که ما آن‌جا هستیم.»

فرمانده با خستگی سر تکان داد.«متشکرم.»

سوزان لبخند خفیفی به او زد. او همیشه از این موضوع شگفت‌زده بود که چگونه استراتمور حتی در رویارویی با مصایب بزرگ می‌تواند آرامش و خونسردی خود را حفظ کند، قانع شده بود که او این توانایی بخصوصش را در این شغل آشکار کرده و او را در رده‌های قدرت شغلی بالا کشیده‌است.

همچنان‌که سوزان به سمت در به راه افتاد، نگاهی طولانی به ترانس.ال.تی.آر در زیر پایش انداخت. وجود یک الگوریتم غیرقابل شکستن مفهومی بود که برای پذیرش آن با ذهنش در تقلا بود. او خداخدا می‌کرد که بتواند نورث‌داکوتا را سر وقت پیدا نماید.

استراتمور از دور صدا زد.«زود باش. و آن‌وقت اول غروب در کوهستان اسموکی خواهی بود.»

سوزان در میانه‌ی راه خشکش زد. او می‌دانست که به هیچ عنوان درباره مسافرتش با استراتمور صحبتی نکرده است. این فکر در سرش می‌چرخید.«آیا ان.اس.ای تلفن مرا مورد شنود قرار می‌دهد؟»

استراتمور لبخند تقصیرکارانه‌ای زد.«دیوید درباره مسافرت امروز صبحتان با من صحبت کرد. او گفت که شما احتمالاً درباره به تأخیر افتادن این مسافرتتان عصبانی هستید.»

سوزان هاج و واج بود.«شما امروز صبح با دیوید صحبت کردید؟»

استراتمور از عکس‌العمل سوزان به نظر متحیر می‌آمد.«البته، می‌بایستی به او رهنمودهای لازم را می‌دادم.»

زن رسید.«رهنمودهای لازم، برای چه؟»

«برای مسافرتش. من دیوید را به اسپانیا فرستادم.»